



نامه‌هایی از کرمان به دوبلین

امیلی لاریمر

برگزیده، ویراسته و ترجمه
محمد قائد

از دست‌نوشته‌های کتابخانه بریتانیا، لندن

پیوست: در خانه ایرانی



نشر کلاغ

نامه‌هایی از کرمان به دوبلین

از محمد قائد تاکنون منتشر شده است:

نوشته‌ها

عشقی: سیمای نجیب یک آنارشیست
دفترچه خاطرات و فراموشی
ظلم، جهل و برزخیان زمین

ترجمه‌ها

ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ (کتاب اول) / پال کندی
قدرتهای جهان مطبوعات / مارتین واکر
ایدئولوژیهای سیاسی / مدرسان دانشگاه کووینز، بلفاست و شفیلد
تام پین / مارک فلپ
رنج و التیام / ویلیام وردن
مبارزه علیه وضع موجود: جنبش دانشجویی آلمان ۸۵-۱۹۵۵ / سابینه فون دیرکه
نخستین مسلمانان در اروپا / برنارد لويس
توپهای ماه اوت / باربارا تاکن
بچه رزمی / آیرا لوین

ویرایش و تلخیص و توضیح

آدم ما در قاهره

در دست انتشار

داستان آیندگان

گزیده‌ی سرمقاله‌ها، مقاله‌های اینترنتی و یادداشت‌های کوتاه (دو جلد)



نشر کلاغ

نامه‌هایی از کرمان به دوبلین

امیلی اُورِند لاریمر

برگزیده، ویراسته و ترجمه

محمد قائد

از دست‌نوشته‌های کتابخانه بریتانیا، لندن

پیوست

در خانه ایرانی

نشر کلاغ

تهران - صندوق پستی ۳۷۴۹ - ۱۴۱۵۵

تلفن - دورنگار: ۸۸۹۰۰۷۰۰

kalaghpublish@gmail.com

نامه‌هایی از کرمان به دوبلین / امیلی اُورِند لاریمِر / محمد قائد /
چاپ اول: ۱۳۹۹ / شماره‌گان: ۲۲۰۰ / صفحه‌آرایی: آتلیه نشر کلاغ /
طرح جلد: فاطمه رضائی (تصویر امیلی لاریمِر) / چاپ و صحافی:
واژه‌پرداز اندیشه / حق چاپ و نشر به‌هر شکل محفوظ
شابک: ۹۷۸۶۰۰۷۶۵۶۰۲۲۸

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است

قیمت: ۹۰۰۰۰ تومان

سرشناسه: لاریمِر، امیلی اوورند، ۱۸۸۱-۱۹۴۹م. / Lorimer, E. O.(Emily Overend)
عنوان و نام پدیدآور: نامه‌هایی از کرمان به دوبلین: از دست‌نوشته‌های کتاب‌خانه‌ی
بریتانیا، لندن / امیلی‌اورند لاریمِر؛ برگزیده، ویراسته و ترجمه‌ی محمد قائد. در خانه
ایرانی: تهیه و تنظیم مری‌کاترین بیتسون؛ با همکاری اعضای کلیسای سن‌پل، کلیسای
اسقفی ایران.

مشخصات نشر: تهران: نشر کلاغ، ۱۳۹۷.

شابک: 978-600-7656-22-8

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه‌ی نامه‌هایی دست‌نویس با عنوان:

"Letters from Kerman to Dublin December 1912 - September 1914" است.

موضوع: لاریمِر، امیلی اوورند، ۱۸۸۱-۱۹۴۹م. -- نامه‌ها

موضوع: Correspondence -- Lorimer, E. O.(Emily Overend)

موضوع: نامه‌های انگلیسی / English letters

موضوع: ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ق. -- اسناد و مدارک -- خاطرات

موضوع: Sources -- Diaries -- History -- Qajars, 1779 - 1925 -- Iran

شناسه افزوده: بیتسن، مری کاترین، ۱۹۳۹ - م. / Bateson, Mary Catherine

شناسه افزوده: قائد، محمد، ۱۳۲۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: کلیسای سنت پل (تهران) -- کلیسای اسقفی ایران (تهران)

رده‌بندی کنگره: PR

رده‌بندی دیویی: ۹۱۲/۸۲۶

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۴۱۱۹۷۴



فهرست

امیلی از آشیانه موقتش در کرمان

۹	یادداشت ویراستار	
۴۵	در راه بندرعباس به کرمان	نامه یکم
۶۷	فروود در اتاق "کاب"	نامه دوم
۷۷	کلوچه‌ها، نوکرها، مهمانها	نامه سوم
۸۶	سواری و پیک‌نیک	نامه چهارم
۹۱	رواج عادات بد در کرمان	نامه پنجم
۹۹	خرج و مخارج نوروز	نامه ششم
۱۰۳	چهارنعل رفتن نوکر پاتیل	نامه هفتم
۱۰۸	بازگشت جعفر شرمنده	نامه هشتم
۱۱۲	قالیبافی و گرفتاریهایش	نامه نهم
۱۱۹	تنبیه به سبک هزارویک شب	نامه دهم
۱۲۵	مسافرها	نامه یازدهم
۱۲۸	کلاهدردار فرنگی و باده‌گسار ایرانی	نامه دوازدهم
۱۳۶	خانمهای اعیان کرمان	نامه سیزدهم
۱۴۶	باز هم درباره قالیبافی	نامه چهاردهم
۱۵۴	قافله‌ها و راهزنان	نامه پانزدهم
۱۵۸	قحطی نوکر	نامه شانزدهم
۱۶۰	چسبیدن ایرانیها به صندلی	نامه هفدهم
۱۶۳	بقایای مال‌التجاره قافله دزدزده	نامه هجدهم

۱۶۹	قاجاقچیان تفنگ	نامه نوزدهم
۱۷۵	بازی خرکی در کنسولگری اکیداً ممنوع	نامه بیستم
۱۸۲	سوءاستفاده در بانک	نامه بیست و یکم
۱۸۷	انگورها و آبغوره	نامه بیست و دوم
۱۹۰	قدری هم پیچ پیچ مربوط به زمان مدرسه	نامه بیست و سوم
۱۹۴	ادامه دعوی شرکت‌های فرش	نامه بیست و چهارم
۲۰۱	ورود محموله سکه برای بانک	نامه بیست و پنجم
۲۰۷	کاشت رختشوها	نامه بیست و ششم
۲۱۵	تسلیت	نامه بیست و هفتم
۲۱۸	محاکمه رختشوی سارق	نامه بیست و هشتم
۲۲۳	باغ شازده	نامه بیست و نهم
۲۲۷	مُبلَغ مذهبی به چه دردی می خورد؟	نامه سی ام
۲۳۲	افراط تلگرافچی‌ها در خوشگذرانی	نامه سی و یکم
۲۳۹	”اختناق ایران“ به روایت مورگان شوستر	نامه سی و دوم
۲۴۵	ادامه نبرد پنهانی کنسول با والی کرمان	نامه سی و سوم
۲۵۱	رفتن به بازدید بی بی خانم	نامه سی و چهارم
۲۵۹	سفارت والی جدید نصب می کند	نامه سی و پنجم
۲۶۴	دردسر معاملات بانک	نامه سی و ششم
۲۷۰	کلیسارفتن با دوچرخه در کرمان	نامه سی و هفتم
۲۷۵	باز هم دعوی تاجرهای فرنگی فرش	نامه سی و هشتم
۲۸۳	نظارت بر ناخنک زدن و کش رفتن نوکرها	نامه سی و نهم
	ژاندارمهای آذربایجانی با شرکت در سینه زنی	نامه چهلم
۲۸۹	محبوب می شوند	

۲۹۴	نامۀ چهل و یکم	قدری اهلی شدن کنسول روسیه
۳۰۳	نامۀ چهل و دوم	خطر قسر در رفتن سارقان خانگی
۳۰۷	نامۀ چهل و سوم	دهات را راهزن‌ها چپو می‌کنند اما شهر در خطر نیست
۳۱۳	نامۀ چهل و چهارم	روایتی از درون سفارت در تهران
۳۱۸	نامۀ چهل و پنجم	سفارت در خدمت سفیر
۳۲۱	نامۀ چهل و ششم	گرمای طاقت‌فرسا برای سوئدی قابل تصور نیست
۳۲۳	نامۀ چهل و هفتم	مرگ کودک
	نامۀ چهل و هشتم	سوزاندن جسد در مملکتی که 'پدر سوخته'
۳۲۵		نابخشودنی‌ترین اهانت است
۳۳۰	نامۀ چهل و نهم	درست کردن کُند در مملکتی که زندان ندارد
۳۳۳	نامۀ پنجاهم	امان از سوئدی‌های نیمه‌آدمیزاد
۳۳۷	نامۀ پنجاه و یکم	"آه، ما از روس متنفر"
۳۴۳	نامۀ پنجاه و دوم	توهین‌های وحشتناک ایرانی‌ها لای تعارفات قالبی
۳۵۰	نامۀ پنجاه و سوم	در شکۀ اهدایی والی: سلام روسنایی بی طمع نیست
۳۵۵	نامۀ پنجاه و چهارم	منتظر الوکالۀ ناموفق و تحریک به بست نشینی
۳۶۳	نامۀ پنجاه و پنجم	عاقبت بست نشین‌ها و خاکسپاری
۳۷۱	نامۀ پنجاه و ششم	اخراج یک نوکر دیگر
۳۷۳	نامۀ پنجاه و هفتم	تألیفات فولکلوریک
۳۸۰	نامۀ پنجاه و هشتم	شبانۀ پسرستان دادن هدایای والی کرمان
	نامۀ پایانی	نظر ایرانی‌ها دربارهٔ چیزی که درک نمی‌کنند
۳۸۷		یا باورکردنش دشوار است

امیلی از آشیانه موقتش در کرمان

یادداشت ویراستار

نوروز سال ۸۲ پی. مشاهدات مسافران خارجی و مقامهای غربی درباره قشونهای خاورمیانه خصوصاً ایران می‌گشتم. فصلی از کتابی که در دست نگارش داشتم به خشونت سازمان یافته و جایگاه نظامیگری در برخورد فرهنگها می‌پردازد.

متن کمتر رسمی، غیر رسمی و/یا منتشر نشده را ترجیح می‌دادم. در گزارشهای رسمی چه بسا حرف دل ناظر پشت ملاحظات سیاسی پنهان بماند. رمزگشایی از اشارات دیپلماتیک معمولاً نیاز به اطلاعات جانبی در آن مورد خاص دارد و ممکن است خواننده عام را ناچار از توسل به حدس و گمان کند. درک مفهوم دقیق جمله‌ای مانند 'برای رسیدن به هدف مورد نظر، راه درازی در پیش است و بسیاری کارها باید انجام گیرد' ممکن است آسان نباشد. می‌توان تصور کرد وقتی خوانندگان گزارش، معمولاً در وزارت خارجه و دوائر اطلاعاتی، بپرسند معنی عملی این حرف چیست، جان کلام تهیه کننده گزارش شفاهاً به اطلاعشان برسد. دنبال متنهایی می‌گشتم که نویسنده گزارش حرف مورد نظرش را صاف و پوست کنده و بی جمله پردازی به اطلاع مخاطب مورد نظر خویش رسانده باشد.

در کتابخانه موزه بریتانیا به دست کم دو متن منتشر نشده از نوع مورد نظر برخورددم. یکی گزارشی بی تعارف درباره تفنگداران جنوب ایران که سرهنگ دومی بریتانیایی طی جنگ جهانی اول به حکومت انگلیسی هند نوشت.^۱ روایت دوم را، با الهام از عنوان مراسلات مشهور جواهر لعل نهرو از زندان به دخترش ایندیرا، می‌توان

^۱ مشخصات گزارش و مروری بر آن در فصل «خشونت و جنگ به عنوان ابزار گفتگوی فرهنگها» در کتاب ظلم، جهل و برزخیان زمین.

نامه‌های دختری به پدر و مادرش نامید.^۲

امیلی آورند لایمر^۳ (۱۸۸۱-۱۹۴۹) همسر کنسول بریتانیا در کرمان از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ هر هفته به پدر و مادرش در شهر دابلین مرکز جمهوری ایرلند (که در فارسی با تلفظ دوبلین^۴ مشهور شده) نامه می‌نوشت. دسته نامه‌ها را گیرندگان آنها مرتب و تمیز در جعبه کاغذهای پستی روی هم می‌گذاشتند. پس از درگذشت امیلی، همسرش آنها را به کتابخانه موزه بریتانیا داد و نامه‌ها در بخش مربوط به اسناد هند و شرق جای گرفت. در میان آنها گلبرگ‌های خشکیده هم دیده می‌شود و از مطالب نامه‌ها برمی‌آید برای معرفی گیاهان ایران و نیز ابراز محبت به پدر و مادرش نمونه گلهای باغچه خانه‌اش در کرمان را در پاکت نامه‌ها می‌گذاشت.

همسر راوی، دیوید لاکهارت رابرتسن لایمر (۱۸۷۶-۱۹۶۲) افسر ارتش هند که امیلی از او با نام لاک یاد می‌کند، پیش از ازدواج با او در اهواز زندگی کرده بود. پس از مدتی اقامت با همسرش در بحرین، با سمت کنسول در کرمان و بلوچستان به پرشا (پرشیا، پُرس)^۵ منتقل شد. طی جنگ جهانی اول در قاهره بود و به درجه سرهنگی رسید. پس از بازنشستگی، در ۱۹۲۷ به پژوهشهای آکادمیک در زمینه زبانهای محلی ایران و غرب هند (پاکستان کنونی) ادامه داد و عضو مدرسه مطالعات شرقی و آفریقای دانشگاه لندن شد.

بریتانیا و روسیه از اوایل قرن نوزدهم در سرزمین‌های حوالی خلیج فارس رقابت می‌کردند — اولی برای استحکام پایگاهش در هند و دورنگه داشتن حریفان و رقیبان از شبه قاره، دومی به قصد یافتن جای پای برای تهدید ناندانی پربرکت. بریتانیا پس از خلاصی از شر ناپلئون در ۱۸۱۵ و پایان خواب و خیال‌ها و تلاشهای

² European Manuscript F177, Oriental and India Office Collections, the British Library, London.

^۳ Emily Overend Lorimer. آورند ظاهراً نام خانوادگی پدرش است.

^۴ محمدحسن اعتمادالسلطنه مترجم ناصرالدین شاه در یادداشت‌های روزانه‌اش دوبلین نوشته است. ۵ سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ رسماً ایران نام گرفت.

او برای دست‌اندازی به هند (شامل لشکرکشی به مصر و اعزام هیئت نظامی به دربار فتح‌علی‌شاه قاجار) موقعیت خود را در این منطقه هم تثبیت کرد. با پیشرفت انقلاب صنعتی، عصر امپریالیسم و مسابقهٔ قدرتهای بزرگ مجهز به ناوگان دریایی برای ایجاد مستعمره در آسیا و آفریقا آغاز شد.

آن دو کشور در انتهای قرن نوزدهم آمادهٔ مقابله با تهدید فزایندهٔ آلمان برای تقسیم مجدد جهان می‌شدند و در دههٔ نخست قرن بیستم مسابقهٔ تسلیحاتی شدت گرفت. در ۱۹۰۷ توافق کردند ایالات جنوبی ایران و هم‌مرز خلیج فارس و هندوستان ناحیهٔ نفوذ بریتانیا، منطقهٔ شمالی ناحیهٔ نفوذ روسیه، و نواحی مرکزی شامل تهران و اصفهان تا کرمانشاه منطقهٔ حائل بیرون از رقابت دو قدرت باشد و آن دو در منطقهٔ نفوذ طرف مقابل دست به رقابت تجاری، استقرار نیروی نظامی و رشوه‌دادن به شاه و مقامهای ایران برای گرفتن امتیاز نزنند. در عمل یعنی هم از هزینهٔ تسلط بر ایران که بازده مالی نداشت بکاهند و هم به رقیبان جدید، عمدتاً آلمان و همدستش عثمانی، میدان ندهند. جولان قزاقهای زمخت روس و رفتار سراسر تحکم و تحقیر بریتانیا که ادارهٔ ایران (و پرداخت کمک مالی به دولت به اصطلاح مرکزی) را به حکومت هند سپرده بود افکار عمومی ایران را به جانب آلمان می‌راند. از نیمهٔ قرن نوزدهم نظریهٔ ریشهٔ سانسکریت و هندواروپایی برخی زبانها شاخ‌وبرگ یافت و در ایران زمینه‌ساز قصه‌های بی‌پایه دربارهٔ نژاد آریایی و هم‌نژادبودن ژرمان و کرمان شد. مسعود میرزا ظل‌السلطان (پسر ارشد ناصرالدین‌شاه از زن صیغه‌ای) با خرید مقداری تفنگ و یال و کوپال و کلاهخود سیخدار پروسى از دولت آلمان مدتی در اصفهان «فوج جلالی» راه انداخت. پدرش بیمناک از خیالات او و احتمال به اشارهٔ بریتانیا و روسیه و فرانسه به تهران احضارش کرد و دستور داد در غیاب او فوج را خلع سلاح کنند و برچینند.

در آغاز جنگ جهانی اول، گرایش به آن کشور در جامعه و هیئت حاکمهٔ ایران نیرومند بود^۶ و چنان موجهٔ تلقی می‌شد که حتی پول گرفتن از دولت آلمان همان قبحی

^۶ چند دهه بعد، در گرماگرم قضایای ملی‌شدن نفت، داوود منشی‌زاده عضو ایرانی حزب

را نداشت که از اینگیلیس و روسیه. رئیس علی دلواری، یکی از تفنگچی‌های واسموس^۷ همتای لارنس عربستان و مشهورترین عامل آلمان در ایران، در فولکلور سیاسی ایران سیمای قهرمان دلاور و وطنخواه جنگهای پارتیزانی یافته است، بی کمترین توجه و اشاره‌ای به کارفرمای پرداخت‌کننده جیره و مواجب به او. حتی در آنچه از دستگاه دولت باقی مانده بود بسیاری مقامها چنان اشخاصی را قانون‌شکن و راهزن تلقی نمی‌کردند و آدمهایی سرگرم مبارزه با قشون اشغالگر می‌دیدند. در همان روزگار جماعتی با پول دولت آلمان و وعده تشکیل دولتی مستقل از نفوذ روسیه و بریتانیا به کرمانشاه که بخشی از منطقه بیطرف به شمار می‌آمد رفتند. پس از شکست آلمان و پایان جنگ، تا چند سال در باره سفر مهاجرت و دولت در تبعید کنایه‌ها و اتهامهایی در مجلس و مطبوعات رد و بدل می‌شد^۸ اما حتی اتهام ترک پایتخت و به رسمیت شناختن مقدمه تجزیه مملکت با ننگ پول گرفتن از اینگیلیس و روسیه قابل قیاس نبود.^۹

پس از درگرفتن جنگ بزرگ، کاهش مداوم بنیه اقتصادی و نظامی روسیه و ورود دولت عثمانی به جنگ، بریتانیا سال ۱۹۱۵ منطقه حائل را حذف کرد، منطقه نفوذ خود را تا میانه ایران گسترش داد و حکومت انگلیسی هند سال ۱۹۱۶ در گرما گرم جنگ جهانی اول، قوای South Persia Rifles را در فارس و کرمان ایجاد کرد تا راه را بر پیشروی حریفان به سوی هند ببندد.^{۱۰}

۵ منحلۀ نازی آلمان را از مصر (که افکار عمومی آن همانند ایران و دیگر جوامع خاورمیانه به فاشیسم گرایش شدید و بل دلبستگی داشت) برای مقابله با حزب توده وارد میدان کردند. پول دربار (و شاید رهنمود یا دست‌کم رضایت ضمنی شرکت نفت ایران و انگلیس) پشت این استخدام بود. نگاه کنید به «ما و روزگاران» در وبسایت نگارنده.

۷ صفحه پنجم «ده سال در آشوب و اغما» در سایت این کیبورد.

۸ نگاه کنید به سیمای نجیب یک آثارشیست، ص ۴۱.

۹ مقایسه کنیم با همکاری فرانسویانی طی جنگ جهانی دوم برای تشکیل دولت دست‌نشانده آلمان و برچسب خفت‌بار «ویشی»، شهر جایگاه این به اصطلاح دولت. مارشال پتن گرچه قهرمان جنگ اول بود پس از آزادی فرانسه به جرم همدستی با اشغالگران محکوم به اعدام شد اما محکومیتش به حبس ابد تخفیف یافت.

۱۰ این نیرو ابتدا South Persia Military Police (پلیس نظامی جنوب پرشیا؛ یا: دژبان ایران جنوبی) نام داشت اما، به‌نوشته سرهنگ دوم بریتانیایی که در پاراگراف سوم این یادداشت

تهدید دائمی ارتش مهیب آلمان اسباب وحشت همسایگانش بود اما نزد مردم ایران دورتر و رمانتیک‌تر از آن بود که خطر به حساب آید. “انگریز دین سیز” (به ترکی: بی‌دین) و “روس منحوس” به گفتهٔ ملک‌الشعراى بهار طنابى دور گردن این مملکت انداخته بودند و از دو طرف می‌کشیدند تا “او را خفه کنند و آن بدبخت در میانه تفرقه می‌کرد”، و چه بهتر که از کسی حساب ببرند. بهار در سخنرانی‌اش در مسجد شاه تهران افزود کسی که سر طناب را رها کرد و ایران را نجات داد لنین بود.

با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، سقوط تزارسم، کنار کشیدن دولت بلشویک از جنگ و خروج نیروهای آن کشور از ایران برای نبرد با روسهای سفید، بریتانیا حوزه نفوذ خویش را تا مرزهای شمالی ایران گسترش داد، بر سراسر ایران مسلط شد و تا ۱۹۲۵ و به سلطنت رسیدن سردار سپه این کشور را زیر نظر حکومت انگلیسی هند و افسران آن و با کمک هزینه‌ای که از دهلی می‌رسید اداره می‌کرد.

در شرق اروپا و در خاور میانه حدود جغرافیایی ممالک مدام پس و پیش می‌شد، سلسله‌هایی به تاریخ می‌پیوستند و کشورهایی جدید سر بر می‌آوردند. بریتانیا سرزمین پرشیا و دولت و مرزهای آن را به رسمیت می‌شناخت اما آنچه دولت مرکزی ایران نامیده می‌شد حقوق کارمندان را با اعانهٔ پرتحقیر دولت انگلیسی هند می‌پرداخت. از زوال صفویه، این یکی از دشوارترین و غمبارترین دوره‌های تاریخ ایران برای آزادیخواهان و ملیون و حتی زمامداران بود. اخراج مورگان شوستر مستشار آمریکایی وزارت مالیه در پی اولتیماتوم روسیه که به تعطیل مجلس دوم منجر شد از فصلهای غم‌انگیز آن روزگار دشوار است.

در این نامه‌ها می‌خوانیم مقامی در کرمان حضور داشت با عنوان کارگزار. راوی توضیح می‌دهد “نمایندهٔ محلی وزارت خارجهٔ ایران است که تمام کارهای ما بناست از طریق او انجام شود اما عملاً بسیاری را مستقیماً با والی “انجام می‌دهیم.” می‌توان

☞ به او اشاره کردیم، “معلوم شد کلمهٔ پلیس خاطرات ناخوشایندی برای بسیاری از نفرت ایرانی‌اش تداعی می‌کند” و نام آن را به “تفنگداران جنوب پرشیا” تغییر دادند. “منصبی که بعدها استاندار (یا به تلفظ اهالی فارس، “استاندار”) نامیده شد.

استنباط کرد دولت ایران برای مراوده با مقامهای خارجی در قلمرو اسماً تحت حاکمیت خویش نماینده سیاسی گماشته بود (و لابد در شیراز و مشهد و رشت و تبریز) و گرچه از توافق تحقیرآمیز دو قدرت شمال و جنوب منزجر بود، منطقی دیپلماتیک برای ابراز مخالفت با آن وجود نداشت. اینکه دو دولت خارجی نخواهند با رقابت در پرداخت رشوه و اعزاز نیرو به مقاصدشان برسند نه خلاف موازین بین‌المللی است و نه مغایر اصول اخلاقی. با این همه، توافق سرّی ۱۹۰۷ خاری در دل ایرانیانی بودند که به روشنی می‌دیدند مقدمه تجزیه کشور است. در هر حال، دولت ایران ناچار منطقه نفوذ را به طور ضمنی و تلویحی (دوفاکتو) به رسمیت می‌شناخت و گر نه دلیلی نداشت وزارت خارجه در یکی از شهرهای کشور نماینده رسمی داشته باشد.

کنسول بریتانیا، به گفتهٔ راوی، ترجیح می‌داد با والی کرمان در ارتباط باشد که منصوب و نمایندهٔ وزارت داخلهٔ ایران بود. این می‌توانست دو معنی متضاد داشته باشد: بریتانیا کرمان را بیرون از قلمرو حاکمیت دولت به اصطلاح مرکزی ایران نمی‌داند و به تمامیت سیاسی و اداری ایران، همچنان که در معاهده با روسیه و در جاهای دیگر اعلام کرده است، احترام می‌گذارد. اما نمایندگان سیاسی بنا به عرف رایج جهانی قرار نیست با مقامهای محلی کشور میزبان مراودهٔ مستقیم و دائمی داشته باشند. هر تماسی با وزارت داخله و ادارات دیگر باید از مسیر سفارت در تهران و وزارت خارجهٔ ایران برقرار شود.

کنسولگری کرمان اسماً وابسته به سفارت بریتانیا در تهران اما عملاً زیر نظر حکومت و ارتش انگلیسی هندوستان بود (همسر راوی درجهٔ سروانی ارتش هند داشت). در نامه‌ها می‌خوانیم هنگام مقابله با ناآرامی محلی و اعتصاب، کنسول به والی دستور می‌دهد چه کند. وقتی والی بدون اجازهٔ کنسول بریتانیا در کرمان یا سفارت بریتانیا کسی به معاونت خودش منصوب می‌کند، کنسول ترتیبی می‌دهد فرد "نامطلوب" را از نیمه‌راه یزد به تهران برگردانند. ایران، با صحرای بی‌آب و علف و جمعیت اندک و گرسنه و انضباط ناپذیر، چنان بازدهی نداشت که مستعمره شود اما نیمه‌مستعمره یا شبه‌مستعمره چندان نابجا نیست. "عملاً بسیاری کارها را مستقیماً با والی انجام

می‌دهیم“ بیانی است دیپلماتیک و پوشیده برای: والی طبق دستور ما عمل می‌کند. در برگردان این نامه‌ها به جای “هیئت نمایندگی”^{۱۲} سفارت به کار برده‌ایم اما در آنها عناوین سفیر و وزیرمختار در هیچ موردی برای فردی خاص به کار نرفته است. وزیر مختار^{۱۳} مرتبه‌ای است پائین‌تر از سفیر و روزگاری برای غالب فرستادگان سیاسی عادی، جز میان قدرتهای سرآمد و ممالکی که خاندان سلطنتی‌شان خویشاوند بودند، به کار می‌رفت.

پس از تشکیل سازمان ملل متحد که منشور آن تمام دولتهای عضو را برابر می‌داند، عنوان هیئت نمایندگی و سمت وزیر مختار منسوخ شد و سفارت و سفیر جای آنها را گرفت. امروز در غیاب سفیر پس از کاهش سطح روابط دو کشور، کاردار که از میان کارکنان سفارت تعیین می‌شود یا از بیرون می‌آید دیپلمات ارشد است، بدون دریافت استوارنامه از کشور متبوع خویش و ارائه آن به رئیس کشور یا رئیس دولت میزبان.

نخستین وزیرمختاری که میخ را محکم کوبید الکساندر گریبایدوف بود که طبق قرارداد ترکمانچای برای نخستین بار در ایران هنگام باریابی چکمه از پا در نیاورد و گفت چنانچه شاه روی صندلی نشسته باشد او نیز حق خواهد داشت بنشیند، و با رفتار بیسابقه‌اش فتحعلی‌شاه را تحقیر کرد و سخت آزد.^{۱۴} چند سال بعد، وزیرمختار بریتانیا، بدون پیاده‌شدن، از پنجره کالسکه با حاج میرزا آقاسی حرف زد و صدراعظم برای محمد شاه کاغذ فرستاد که از این اوضاع در حال سگته است.

احمدعلی سپهر مورخ‌الدوله که زمان جنگ جهانی اول در سفارت آلمان کار می‌کرد می‌نویسد وزرای مختار بریتانیا و روسیه ساعتی پس از نیمه‌شب همراه تفنگچی‌های قزاق به کاخ سعدآباد رفتند، با سروصدای بسیار وزیر دربار را خواستند و وقتی او با

¹² Legation

¹³ Envoy Extraordinary and Minister Plenipotentiary که به اختصار Envoy یا Minister خوانده می‌شود.

¹⁴ مرگ فجیع او و هیئت نمایندگی روسیه جز یک نفر به دست او باش تهران در پامنار علل دیگری افزون بر نارضایی شاه از نخوت ایلچی داشت. جزئیات ماجرا در فصل «خسونت و جنگ به عنوان ابزار گفتگوی فرهنگها» در کتاب ظلم، جهل و برزخیان زمین.

پیژاما بیرون آمد گفتند برود احمدشاه را بیدار کند، و بعد شاه را با لباس خواب سر میز نشاندند و تلگرام دولتهایشان درباره لزوم ایجاد محدودیت برای قوای عثمانی و عوامل آلمان در ایران را به او ابلاغ کردند. ربع قرن بعد وزرای مختار شبانه نزد شاه بعدی رفتند و به او گفتند آماده رفتن شود.

در غالب متنهای آن روزگار و همواره در واژگان سیاسی شفاهی رایج در ایران سفیر و سفارت (به جای سفارتخانه) به کار رفته است.^{۱۵} تاریخنگاران عنوانهای وزیر مختار و سفیر را یکسان نمی گیرند اما در متون آنها هم سفارت انگلیس یا روسیه بامعنی تراز هیئت نمایندگی است که در آن زمان عنوان رسمی این مراکز بود. عنوانهای سفیر کبیر و سفارت کبرا که در رژیم پادشاهی ایران بر آنها تأکید می شد و همچنان بر سردر ساختمان برخی هیئتهای دیپلماتیک در تهران دیده می شود یادگار گذرا از عناوین وزیر مختار و هیئت نمایندگی است. عنوان سفیر اعلیحضرت فلان در دربار اعلیحضرت بهمان به قرنهای گذشته برمی گردد و امروز ندرتاً در تشریفات دربار بریتانیا به چشم می خورد. در روابط جمهوریهها، دیپلمات اعزامی و مقیم کشور میزبان نماینده کشور متبوع است نه فرستاده یک شخص خاص. سفیری که بیش از سایر همقطاران در کشور میزبان اقامت داشته مقدم السفرا^{۱۶} خوانده می شود و سخنگوی مجموعه هیئتهای دیپلماتیک در برابر کشور میزبان است.

در چند نامه حرف از قضاوت کنسولی است که اصطلاحاً کاپیتولاسیون یا قضاوت برون مرزی خوانده می شود. تاجرهای اروپایی فرش در کرمان اختلاف حقوقی یا دعوای مالی خود را پیش کنسول بریتانیا می بردند، نه نزد محاکم شرع ایران. دادگستری نوین ایران هم نتوانست در اصل رابطه تغییری بدهد.

منشأ کاپیتولاسیون این استدلال است که قانون یا رویه قضایی مبنای تشکیل محکمه باید پیشاپیش مورد تأیید اصحاب دعوا باشد. در عمل یعنی خوانده دادگاه

^{۱۵} در بحث روابط دوفاکتوی رژیم سابق ایران با اسرائیل، از نظر اداری دقیق و درست این است که دفتر نمایندگی و وزیر مختار به کار رود اما برای آنها هم عنوانهای سفارت و سفیر رایج است.

حقوقی، یا متهم دادگاه جزایی، حق دارد با این عذر که شخصاً از شمول شرع اسلام بیرون است صلاحیت محکمه و قضاوت حاکم شرع را به رسمیت نشناسد. از این رو حکومت اسلامی، برای مثال، نمی‌تواند اتباع غیرمسلمان کشور را برای نوشیدن مسکرات مجازات کند زیرا آن جماعت می‌گویند نوشیدن می در آئین آنها نه گناه است و نه جرم. موضوع گناه و جرم در ایران بسیار متغیر است. زمانی نوشیدن الکل گناه بود اما جرم نبود، و کشیدن تریاک در ملاء عام مباح بود. بعدها عمل دوم در ملاء عام جرم شناخته شد. امروز عمل اول هم جرم است و هم گناه. دومی گناه نیست اما در ملاء عام جرم است (در عربستان هر دو عمل همواره هم جرم و هم گناه بوده). در سالهایی که در ایران بیمارستان برپا می‌شد عقیده بر این بود که الکل گرچه نوشیدنش حرام است در تماس با بدن به منظورهای طبّی نجس نیست. تا فردا چه پیش آید.

سابقه‌ای سراغ نداریم حتی در عهد رژیم سابق ایران خارجیان حتی مسلمان شاغل و ساکن در ایران دعوای حقوقی بین خودشان را نزد دادگاههای ایران برده باشند، تا چه رسد به محاکم شرع پیش و پس از آن دوره. از آن سو، صرف اینکه خوانده یا متهم غیرمسلمان اما تبعه ایران بگویند صلاحیت چنین محکمه‌ای را قبول ندارد ضربه‌ای است بسیار سنگین به فقه و حکومت شیعه؛ اجازه نداده‌اند و نخواهند داد اتفاق بیفتد. ماده هفدهم معاهده‌ای که در ۱۷۰۸ بین نمایندگان لوئی چهاردهم و شاه سلطان حسین صفوی در اصفهان به امضا رسید می‌گوید "کنسول فرانسه در خصوص جنایتهایی که عامل آنها فرانسوی باشد بنا بر قوانین فرانسه قضاوت می‌کند." بار دومی که این موضوع روی کاغذ آمد در عهدنامه ترکمانچای در ۱۸۲۸ بود.

همراه شدن هر موضوعی با نام شاه سلطان حسین و نیز ترکمانچای کافی است تحقیر و بیزاری بر داوری خواننده و شنونده ایرانی سایه بیندازد. اما اصل موضوع را باید ورای فولکلور سیاسی دید. طبیعی است حریفان جایی یقه‌ات را بگیرند که در ضعیف‌ترین موقعیتی، اما این بدان معنا نیست که خواست آنها بی‌مقدمه و صرفاً از سر زورگویی باشد. حکومت‌های ایران به فاصله ۱۲۰ سال دوبار حق کاپیتولاسیون را برای فرنگیان به رسمیت شناختند، یک بار در زمان صلح و یک بار پس از شکست در جنگ. اما

کاپیتولاسیون نه ناشی از ضعف این حکمران یا وادادگی آن شاه، بل نتیجه موازنه قوای فرهنگهای رسمی ممالک طی قرن‌هاست.

از عهد تیموریان، بازرگانان و فرستادگان غربی را مجبور می‌کردند هنگام باریابی به حضور حکمران کفش از پای در بیاورند اما در مکان معمولاً مسقف دیدار رسمی همچنان کلاه بر سر داشته باشند. از این بدتر، در مملکتی که افراد را یا می‌کشند یا رها می‌کنند (در این نامه‌ها می‌خوانیم "در ایران یا باید فرد را کشت یا ول کرد قیر در برود چون زندان وجود ندارد") فرنگیان از حضور در محکمه‌ای که آنان را کافرانی متجاسر از پیغام حق و حقیقت و خودبه‌خود سزاوار گوشمالی می‌داند وحشت داشتند.

زمانی که در قرن نوزدهم توانستند حرفشان را به کرسی بنشانند و به شیوه آشنای خویش در مجامع رسمی حضور یابند، دسته‌جمعی این کار را کردند: به روال رایج در روابط بین‌المللی، هر امتیازی میزبان به یک کشور دوست و اتباعش بدهد حقی تلقی می‌شود که اتباع همه کشورهای دیگر نیز از آن برخوردارند. پس ضعف حکمران ایرانی تنها عامل نبود، حتی عامل تعیین‌کننده نبود. در پی قرن‌ها کشمکش، بالاخره سر بزنگاهی سُبُه پرزورتر از آن است که مقاومت‌پذیر باشد و طرف ضعیف‌تر ناچار دست از امر و نهی در کفش و جوراب و کلاه اتباع خارجه برمی‌دارد و کوتاه می‌آید.

همزمان با نوشته‌شدن نامه‌های امیلی از کرمان به دوبلین، محمد مصدق پس از بازگشت از اروپا در رساله‌ای که سال ۱۲۹۲/۱۹۱۳ در تهران انتشار داد نوشت اجرای "قانون شرع که می‌گوید غیرمُسْلِم اگر با خودشان طرف باشند قانون آنها در حق خودشان اجرا می‌شود امروزه مضرّ به استقلال ایران و اسلام است."^{۱۷} بحثش در باب کاپیتولاسیون، قضاوت کسولی و برون‌مرزی، دادرسی دوگانه و معافیت پیروان مذاهب دیگر از شمول قوانین اسلام بود و اینکه چرا یکی گرفتن قانون و شرع ناچار با کاپیتولاسیون همراه است. هر دو مورد معاهدات قرن‌های هجده و نوزده که به آنها اشاره کردیم زیر نظارت یا دست‌کم با تأیید ضمنی اصحاب دیانت بود که در دربارهای صفویه و قاجار نفوذ داشتند اما بعدها نه میل داشتند مسئول شناخته شوند و نه کسی

چنان روالی را خلاف منافع مملکت اعلام کند. مصدق که چنین کاری کرده بود در سالهای بعد دست کم دوبار پشت تریبون مجلس شورای ملی قرآن از جیب در آورد و با ادای شهادتین اعلام کرد مسلمان است. با این همه، برخی اصحاب دیانت هرگز او را نبخشیدند، حتی پس از مرگ تکفیر کردند — موردی یگانه در تاریخ اسلام و مسیحیت. در قرن بیستم، کلیسای کاتولیک پس از قرن‌ها سرکوبی پیگیر اهل فکر و قلم به شماری از قربانیان تعقیب و آزار اعاده حیثیت دینی کرد اما تکفیر در گذشتگان هیچ‌گاه.

کاپیتولاسیون نه از زمانی مشخص شروع شد و نه ملغاشدنی است. موضوع دیروز و امروز هم نیست. برآیند طبیعی تلاقی دو فرهنگ متفاوت قضایی است: یکی مبتنی بر احکام تغییرناپذیر الهی و اعتقادات موروثی؛ دیگری بر پایه قانون وضع شده از سوی نمایندگان مردم که گناه و جرم را یکی نمی‌گیرد.

در این نامه‌ها می‌خوانیم تاجر سوییسی پس از ورود به کرمان در منزل بازرگان آلمانی اقامت می‌کند و در پایان، آشپز و طراح فرش صاحبخانه را همراه خود می‌برد و کار به شکایت میزبان از او می‌کشد. در یکی دیگر از دعوای کارگزاران شرکتهای اروپایی فرش، یکی از آنها متهم می‌شود کوشیده است پوشش روی فرش را در کارگاه فرشبافی فرنگی دیگری به زور کنار بزند زیرا صاحب کارگاه نمی‌خواسته او طرحش را ببیند (حفاظت از اسرار تجاری در برابر جاسوسی صنعتی). یک کارگزار خارجی دیگر بر خلاف مقررات شرکتش که به او اجازه تجارت شخصی نمی‌دهد شخصاً وارد معامله فرش می‌شود و با سوءاستفاده از دکان دونهش دست به کلاهبرداری می‌زند.

راوی ارزش و احترامی برای این جور آدمها قائل نیست، فرشهای تولیدی‌شان را هم قبول ندارد. ستایشگر فرشهایی است که خود مردم قرن‌ها می‌بافته‌اند (اما نه در خود کرمان: ”فرش کرمان که خیلی به آن می‌بالند اصلاً برای ما جالب نیست. طوایف افشار نوعی فرش خیلی معقول می‌بافند“). ساده و در عین حال پر از ریزه کاری، نقشهای کوچک انتزاعی با رنگ گیاهی برای نشستن روی آن و تماشا از فاصله بسیار نزدیک. اعتقاد دارد طرحهایی و تیرینی که شرکتهای غربی سفارش می‌دهند بنجل و پرزرق و برق است و به کاغذ دیواری می‌ماند: طرحهای گل درشت با رنگهای تند صنعتی برای نمایش در

سالنهای بزرگ پذیرایی اعیان اروپا و آمریکا^{۱۸} در حالی که بیننده در حالت ایستاده و با فاصله تماشا می‌کند:

سلیقه جدید خود ایرانیهای امروزی خیلی بهتر نیست. وقتی هم طرح پارچه چیت روی فرش پیاده نمی‌کنند، وسط فرش را پُر می‌کنند از طرحهای گنده و وحشتناک حیوان و آدم و شتر و چوپان. کاش رنگهای قدیمی و همان طرحهای سنتی را ادامه می‌دادند — حالا در اصل از هر جا می‌خواهد آمده باشد — و دنبال این طرحهای وحشتناک و رنگهای صنعتی و غیره نمی‌رفتند! تا حالا یک دانه فرش که دلمان بخواد مال ما باشد در کرمان ندیده‌ایم و کم فرشی دیده‌ایم بدمان نیاید به ما هدیه بدهند.

همسرش طی سالیان تعدادی قالی مرغوب تهیه کرده است که امیلی (مانند تمام جنبه‌ها و صفات و سیما و رفتار و گفتار او) بسیار می‌پسندد. با این همه، متأسف است که پول حسابی برای خرید چند فرش بزرگ و نفیس ندارند. مُجاز به پذیرفتن هدیه هم نیستند. وقتی والی کرمان “یک جفت قالیچه قشنگ کرمانی، بهترین فرشی که تا حالا این‌جا دیده‌ایم، و یک بند ساعت سنگین از طلای سفید فرستاد همراه یادداشتی که اینها نشانه دوستی شخصی و برای خانم کنسول است”، کارمند ایرانی کنسولگری را مأمور می‌کنند والی را با ظرافت قانع کند هدایا را پس بگیرد، با این توضیح که به سبب موقعیت اداری‌شان نمی‌توانند شخصاً قبول کنند و پس از رفتنشان به عنوان اموال کنسولگری به جا می‌ماند. والی رضایت می‌دهد هدایا را پس بگیرد “به این شرط که مرحمت کنیم

۱۸ سه دهه آخر قرن نوزدهم تا شروع جنگ جهانی در ۱۹۱۴ به روزگار خوش (*Belle Époque*) شهرت دارد. تا آن زمان هیچ گاه چنان درصد و شماری از جمعیت مغرب‌زمین تا بدان حد سرمست از پول، غرق در تجمل و خریدار کالای هنری نبود. در فیلم عصر بیگناهی (در معنی روزگار بی‌خبری، سن بسته‌بودن چشم و گوش) ساخته مارتین اسکورسیزی خانه آمریکاییانی که اواخر قرن نوزدهم به برکت صنعت و تجارت به ثروتهای افسانه‌ای دست یافتند مملو از فرش است، همه جا فرش، بسیار شبیه قالی فروشی. تشخیص امیلی نادرست نیست که خصوصاً نزد غالب مشتریان شرکتهای آمریکایی واردکننده فرش شرقی، تجمل مفرط به قصد نمایش دارندگی مقدم بر ظرایف بود اما آنها هم به مرور پخته‌تر شدند و چشم و گوششان باز شد.

شبانۀ پس بفرستیم. اهانت خیلی بزرگی بود که همه بدانند هدایایش 'رد' شده است. اما برخلاف آدمهایی که در محیط شهر کوچک زیر ذره بین هستند، "راه و رسم ناجور تقدیم هدایا به 'خانم' را به گمان ما از تهران یاد گرفته اند که شایع است خانمهای بی نام و نشان هر قدر از این قبیل چیزها دستشان بیفتد صاحب می شوند. اگر حقیقت داشته باشد نشانه شل و ول بودن محافل دیپلماتیک و اسباب شرمساری است. شصت و اندی سال بعد پس فرستادن هدیه تکرار شد. ویلیام سالیوان، آخرین سفیر آمریکا در رژیم سابق، در خاطراتش می نویسد او و همسرش برای گردش به مشهد رفته بودند و عبدالعظیم ولیان، استاندار خراسان، مجموعه ای گرانها از جواهرات فیروزه و طلا به خانم سفیر هدیه داد. برخلاف والی کرمان، استاندار خراسان به سادگی قانع نشد که مهمانهایش نمی توانند هدایا را بپذیرند و باید به واشنگتن بفرستند تا جزو اموال دولت ایالات متحده حراج شود. هدایا چند بار به استانداری رفت و به سفارت برگشت زیرا پای آبرو در میان بود: مردم وقتی بفهمند صاحب منصب ایرانی هدیه اش را یک فرنگی مهم رد کرده است درباره او چه خواهند گفت؟

اما خود راوی هم به مفهوم آبرو، به معنی تصویر فرد در چشم دیگران، کاملاً بی توجه نیست. پزشک سوئدی به بیماری حصبه درمی گذرد اما همسرش گویی به تعطیلات آمده و قرار نیست سوگوار باشد. ته و توی چمدانهای شوهر فقید را بیرون می ریزد و اجازه می دهد هموطنان بی ملاحظه اش با خنده و تفریح به پُرو و برداشتن کفش و کلاه بازمانده از او بپردازند — رفتارهایی به نظر راوی غیرموقرانه که هیچ براننده بانویی متین نیست.

همان افسرهای نپخته سوئدی پیکر متوفی را می سوزانند، و راوی این کار را هم هیچ نمی پسندد: "امروز سوزاندن جسد کار عالی بسیار متمدانه ای است و چقدر اسباب تأسف است در کشور ما این کار بیشتر انجام نمی شود. اما چرا، چرا سوزاندن جسد در مملکتی مسلمان که 'پدر سوخته' نابخشودنی ترین اهانت است؟" و اگر جسد را در باغ آتش می زدند ممکن بود مردم محلی بشورند، با ژاندارمها درگیر شوند و کار بیخ پیدا کند — و لابد دردسری جدی برای کنسول بریتانیا که حکمران واقعی شهر است. وقتی هم

سوئدیها نظر هندوها را می‌پذیرند که سوزاندن جسد اسباب و امکانات می‌خواهد و با چند شاخه هیزم در گوشهٔ باغ عملی نیست، اجرای چنین برنامه‌ای در صحرا هم به نظر امیلی آبروی اروپاییان مقیم را نزد مردم محل می‌برد. و به نظرش بسیار احمقانه می‌رسد جعبهٔ حاوی خاکستر مُرده را در تابوت بگذارند و ادای تشییع جنازه دریاوردند تا جماعت فراموش کنند این کافرها جنازه آتش زده‌اند. بدتر از این، بیوهٔ متوفی با دیدن تشییع قلابی می‌دود از داخل خانه دورین بیاورد از بساطی که می‌داند مسخره‌بازی مهملی است عکس یادگاری بگیرد.

می‌نویسد "افسرهای سوئدی به همدیگر قول داده‌اند هرکس از آنها بمیرد جسدش را به سوئد بفرستند. بی‌اطلاعی سوئدیها از این مملکت و اوضاع آن سبب شده چنین قولی به همدیگر بدهند. افسرانی را که مرده‌اند یا کشته شده‌اند با هزینه‌های گزاف دوا زده‌اند و به وطنشان حمل کرده‌اند — با خرج دولت ایران، یعنی مالیات‌دهندهٔ انگلیسی." منظورش این است که ایران به خرج ما اداره می‌شود و ما نباید پول بابت این قبیل بازیهای خُنکِ نالازم بدهیم. صحیح‌تر بود می‌گفت به خرج مردم و مالیات‌دهندهٔ هندی، زیرا ادارهٔ امور و خزانهٔ ایران درواقع زیر نظر دولت انگلیسی هند بود.

واحد پانصدنفری ژاندارم را مجلس دوم زیر نظر خزانه‌داری کل برای دریافت مالیات در ولایات ایجاد کرد. نفرات آن عمدتاً بختیاری بودند (راوی می‌نویسد کرمائی اهل دویدن و حتی تندراه‌رفتن هم نیست، تا چه رسد به جنگیدن). تفنگچی‌های بختیاری در شکست دادن مزدوران ترکمن محمدعلی قاجار مخلوع نقش داشتند و بعداً وقتی دولت تن به اولتیماتوم روسیه برای اخراج شوستر داد، همانها به فرماندهی پیرم خان در مجلس را قفل کردند و نمایندگان مخالف با تن دادن به اولتیماتوم را پی کارشان فرستادند.

برای تعلیم و فرماندهی ژاندارمها از سوئد که نزد ایرانیها سابقهٔ بدی نداشت افسر استخدام کردند. اما تحقیر راوی نسبت به سوئدیها شدید است. آنها را مطلقاً بی‌مغزو "نیمه‌آدمیزاد" توصیف می‌کند و تقریباً از تمام کارهایشان عیب می‌گیرد.

زمانی که افسران ناراضی سوئدی می‌گویند دیگر بدون دریافت موجب کار

نخواهند کرد.^{۱۹} کنسول بریتانیا به آنها توصیه می‌کند چنانچه تصمیم به رفتن گرفتند اسلحه و مهماتی را که به دست ژاندارمها داده‌اند جمع کنند تا یک دسته راهزن دیگر به راهزنیهای موجود اضافه نشود، اما با کمال حیرت درمی‌یابد افسران سوئدی این حرف را پیشاپیش به اطلاع ژاندارمها رسانده‌اند.

راوی می‌نویسد وقتی کنسول روسیه برای مجلس یادبود پزشک سوئدی تاج گل فرستاد، بیوه متوفی بی‌کمترین ظرافت و ملاحظه آن را در خاکروب انداخت و گفت: «آه، ما از روس متنفر.»

راوی و همسرش *اختناق ایران* مورگان شوستر را که تازه در آمریکا منتشر شده است می‌خوانند. با صراحت نظر می‌دهد: «شوستر 'منافع' بریتانیا و روسیه را خیلی به باد استهزا می‌گیرد و کلاً فراموش می‌کند از همه چیز گذشته، پرشیا اگر خودش نتواند تبدیل به ملت شود وظیفه ما نیست این کار را برایش انجام دهیم. وظیفه ما حمایت از اتباع و بازرگانان و پول بریتانیایی است که به این مملکت آمده، و نجات‌نهایی ایران در درجه دوم قرار دارد.»

شوستر برای جمع‌آوری مالیات در ولایات شمالی می‌خواست به جای افسر سوئدی ژاندارم‌ری، افسری انگلیسی بفرستد. دولت روسیه برآشت و اولتیماتوم داد. راوی می‌نویسد سرگرد استوکس، افسر مورد نظر شوستر، به تمایلات ضدروسی مشهور است. شوستر مایل بود به خواست ملیون ایران که استخدامش کرده بودند مناطق نفوذ را نادیده بینگارد و در برابر ادعای روسیه به حق تسلط بر شمال ایران باصراحت بایستد. شوستر می‌گفت افسران سوئدی زبان فارسی نمی‌دانند و از چم‌وخم زندگی در جامعه ایران بی‌خبرند.^{۲۰} راوی به نقل از مدیر انگلیسی شرکت تلگراف که فارسی بلد

^{۱۹} ترقیخواهان لازم می‌دیدند برای اداره مملکت از خارج مستشار استخدام شود اما برای پرداخت مواجب آنها پولی در خزانه نبود و کمکهای دولت انگلیسی هند در گلوهای گشاد و جیبهای عمیق گم می‌شد. شرح قضایا را شوستر در *اختناق ایران* آورده است.

^{۲۰} مروی بر آن ماجرا در «همان عزیز یکنه‌دنیایی» از «ده سال در آشوب و اغما» در سایت نگارنده.

است می نویسد بزرگتر. طایفه ای در کرمان اهانت را در لفاف حرفهای مؤدبانه می پیچید اما افسر گیج و ویج سوئدی ملتفت نبود: "ایرانیها استاد پیچیدن توهینهای وحشتناک لای تعارفات قالبی اند و آدم باید خوب زبان بلد باشد تا بتواند متوجه لب مطلب در مذاکره ای دیپلماتیک شود و حواسش هم کاملاً جمع باشد در جنگ الفاظ ضربه ها را رد کند، حرف طرف را به خودش برگرداند و متقابلاً ضربه بزند."

از آن بدتر، ژاندارمها از روستاییان مرغ می گیرند و به جای پول نقد به آنها رسید می دهند تا بهای مرغ بعداً از مالیاتشان کسر شود.^{۲۱} با تمسخر می نویسد این کاغذها برای رعیت فلک زده نان نمی شود و مردم محلی فقط نتیجه می گیرند که مالشان را برده اند و سرشان شیره مالیده اند.

اما راوی آبرودوست، با تمام عیجوبی، از کسی ابراز تنفر نمی کند، حتی از موجوداتی روس و سوئدی که به نظر او شایسته احترام نیستند. از فرمانده ژاندارمها که حصبه گرفته است دلسوزانه در خانه خویش پرستاری می کند. وقتی سرگرد سوئدی پس از بهبود به رسم قدردانی از تیمارداری و ناهار و شام ها برای او قالیچه ای نفیس می فرستد اشاره ای به پس فرستادن آن نمی بینیم، برخلاف هدیه والی که گرچه به نام امیلی بود پس فرستادند — لابد چون احساس می کردند توقعاتی پشت لطف است و دهان به دهان بازگو خواهد شد.

از کنسول روسیه هم دلخور است اما در هر فرصتی برای بخشیدنش آمادگی دارد. می نویسد مرد روس غرق در میخواری است و هرگاه به مهمانی دعوتش می کند عذر می آورد یا سر به صحرا می گذارد تا در شهر نباشد. نتیجه گیری راوی این است که نمی خواهد خودش را درگیر پس دادن مهمانی کند. شاید این حدس هم جای تأمل داشت که مرد گریز یا علاقه ای به ضیافت ندارد. به ضرورت وظیفه و معاش از مسکو یا سن پترزبورگ به بیغوله ای به نام کرمان پرتاب شده است و خوشتر دارد در خلوت خویش بنشیند و دردمندانه بنوشد. روشن نیست چرا راوی حتی یک بار هم نام او را

^{۲۱} زمانی در فولکلور فکاهیات ایران مضمون کوک کردند "هفت مرغ پخته را ژاندارم خورد / ما هنوز اندر غم یک جوجه ایم."

ذکر نمی‌کند (با وجود تحقیقش نسبت به سوئدیها، افسران ژاندارم همه جا اسم دارند). حرفی هم از اتباع روسیه در آن ولایت نیست. ظاهراً شرکی روسی در فرشافی کرمان در آن حد که کارگاه راه بیندازد و قالیباف استخدام کند حضور فعال نداشت (منطقی بود تاجرهای روس فرش مورد نیازشان را در کاشمر و کاشان و تبریز تهیه کنند) و راوی ننوشته است در کرمان و بلوچستان چند تبعهٔ روسیه اقامت دارند تا لازم باشد کنسول بگمارند. می‌توان این گونه توضیح داد که هر دو قدرت خارجی تمامیت ارضی و حق حاکمیت ایران را به رسمیت می‌شناختند و از جنبهٔ آداب دیپلماتیک حق خود می‌دیدند در هر شهری لازم بینند کنسولگری برپا کنند. در حالی که بریتانیا، ضمن دور نگه داشتن روسیه از هند، در مشهد و رشت و تبریز (منطقهٔ نفوذ رقیب شمالی) کنسولگری داشت، روسیه نه صرفاً برای دادن تذکرهٔ سفر به ایرانیان احتمالاً عازم روسیه و حمایت از معدود اتباع خویش، بل با استفاده از امتیاز متقابل و برای زیر نظر گرفتن فعالیت بریتانیا در حوزهٔ نفوذش در کرمان کنسولگری راه انداخته بود.

با اعضای هیئت مبلّغان مسیحی هم معاشر است و به دیدن بیمارستانی که در شهر راه انداخته‌اند می‌رود. اما برنامهٔ تبشیر و تبلیغ برای دستکاری اعتقادات دیگران را نمی‌پسندد. گذشته از خلیقات، کاتولیک است و مانند غالب همکیشان، پروتستان و انگلیکن را دیندار واقعی نمی‌داند (به اصطلاح چهار مذهب دیگر اسلام در توصیف شیعه، رافضی تلقی می‌کند). دربارهٔ مسافری که قرار است وارد شود می‌نویسد “خوشحالم که پیشاپیش می‌دانم کاتولیک است، یا باید باشد، و حواسم باید کاملاً جمع باشد از طرح برخی موضوعهای خطرناک پرهیز کنم.” وقتی میسیونرها به پیک نیک دعوتش می‌کنند به ضرورت روابط عمومی — بالاخره همسرش بزرگتر اهل طایفه است — و از روی نزاکت می‌پذیرد: “اجازه دهند با خودمان کتاب بیاوریم و بنابراین در فاصلهٔ بین راه رفتن و خواندن زیاد مجبور به حرف زدن نشدیم. آدمهای خوبی‌اند اما از جایی به بعد حرف زدن با آنها آسان نیست. و می‌دانید آدم هرچه بیشتر هیئتهای مذهبی را در حال فعالیت ببیند بیشتر نتیجه می‌گیرد این تنها شغل دنیاست که انگار احتیاج به هیچ

نوع قابلیت ندارد و فقط قدری فشار آوردن به دیگران و تحمیل می‌خواهد—با این همه فکر می‌کنم در کاری که انجام می‌دهند صداقت دارند.“

منکر صداقت افراد نیست اما قمپز پراندن کسانی که مشغولیاتشان “احتیاج به هیچ نوع قابلیت ندارد” حوصله‌اش را سر می‌برد: “آدمهایی هستند، حالا اگر نگوییم بزرگوار و بنده‌نواز، بسیار متین و مطبوع. لهجه انگلیسی بی‌نقص آنها احتمالاً این تصویر را تقویت می‌کند. به حد مضحکی سخت است آدم تلفظ ‘انگلیسی’ واقعی را پای فضل-فروشی و ادا درآوردن نگذارد.“

اشاره‌اش به تلفظ درس‌خوانده‌های لندن و شهرهای جنوب شرقی انگلستان در برابر لهجه‌های شمال و غرب بریتانیاست. راوی که از نظر قومی انگلیسی نیست و در موطنش لهجه و گویش خودشان را دارند صفت “انگلیسی” برای تلفظ و “لهجه بی‌نقص” را، به معنی لفظ قلم زورکی همراه با قدری ادا اطوار، در گیومه می‌گذارد. به نظرش کسانی به قصد سروری بر اقشار فرودست جامعه و اهالی شهرهای کوچک و کشاورزان دور از مرکز، با تقلید تلفظ کتابی “انگلیسی واقعی” که جز در تئاتر وجود ندارد ادای متمایز بودن درمی‌آورند. اهل متن و مطالعه و تحقیق در زمینه زبان است و می‌بیند مبلغان مذهبی که در ولایت خودشان کسی و کاره‌ای نیستند وسط برهوت کرمان با مقداری اداهای اسنوبی و تقلید از تلفظ اقشار ثروتمند لندن، او را بنده‌نوازانه مورد تفقد قرار می‌دهند. مصداق لاف در غربت، با این تفاوت که مسترو میسز نوبادی هیئت مبلغان مذهبی پیش اهل‌بخیه و بچه‌محل لاف می‌زنند.

باید توجه داشت اقشار فرودست و کارگر جنوب شرقی انگلستان، شامل لندن، نه به لهجه درس‌خوانده‌های آکسبریج، بل به لهجه کاکنی صحبت می‌کنند که گویش عوام الناس است. در نمایشنامه پیگمالیون اثر جرج برنارد شاو (که فیلم بانوی زیبای من از روی آن ساخته شد) استاد آواشناس لندن به دختر گلفروش تعلیم می‌دهد کتابی و لفظ قلم حرف بزند تا بتواند راهش را به محافل سطح بالا باز کند. به نظر شاو، آنچه اعیانی و سطح بالا تلقی می‌شود مهارتی است که آدمها با تمرین استعمال واژه‌ها و از بر کردن عبارات و اداهای خاص کسب می‌کنند و برتری طبقاتی نوعی نمایش اکسبایی

است نه خصلت ذاتی.

جامعهٔ بریتانیا عمده‌تأ شامل اقوام آنگلوساکسون تبار در انگلستان، و نیز اقوام سلت تبار اسکاتلندی، ایرلندی و ویلزی در سرزمین‌هایی به همان نام‌هاست. سه قوم اخیر خود را اگر نه بالاتر، هم‌تراز آنگلوساکسون‌ها می‌دانند، گویش و فرهنگ خودشان را دارند و دلیلی نمی‌بینند به تقلید از لهجهٔ اعیان پایتخت افتخار کنند. در ایران حتی آدم‌های دنیادیده چه بسا سه قوم دیگر را یک‌کاسه کنند و همه را "اینگیلیسی" بنامند. — اهانت به آدمی که در معرفی خویش می‌گوید بریتانیایی است اما انگلیسی نیست.^{۲۲} در وبسایت نشریات آمریکایی هرگاه مطلبی در زمینهٔ ویسکی منتشر شود خواننده‌های اسکاتلندی یادآوری می‌کنند whiskey نام نوعی نوشیدنی در ایرلند و آمریکاست؛ اصل جنس که تنها در اسکاتلند استحصال می‌شود و بنابراین شایستهٔ صفت Scotch است whiskey نام دارد. قضاوت اهل پیاله در باب طعم و گیرایی محتویات چلیک‌های چوبی هرچه باشد، این نکته نزد سایرین شاید فقط رقابتی فرهنگی- قومی- املایی به نظر برسد بر سر یک فقره e.

با وجود روحیهٔ برابری طلبی راوی، پرخاشگری و گرایش فزاینده به خشونت در جنبش زنان برای کسب حق رأی به نظرش نادرست می‌رسد. برابری خواهی زنان بریتانیا در آن زمان به چشم ناظرانی عجیب می‌رسید. سال‌های پیش از درگرفتن جنگ اول، در آلمان با تمسخر می‌گفتند در کشوری که زنها از فرمان پلیس سرپیچی می‌کنند و سخنرانی نخست‌وزیر را به هم می‌ریزند مردهایش بهتر است حرف از جنگ با ارتش آلمان نزنند:

این زن‌های خواهان حق رأی وحشتناکند. هدف هر قدر هم مقدس، چطور آدم می‌تواند خودش را راضی کند در ادارهٔ پست بمب بگذارد، سالن تئاتر آتش بزند و مثل دیوانه‌ها به اموال آسیب برساند؟ من گمان می‌کنم به هر ترتیبی شده باید به این وضع خاتمه داد. اگر من بودم سردهسته‌هایشان را تیرباران می‌کردم.

^{۲۲} در مثالی مشابه در ایران طرز بیان رسمی و زبان معیار که ریشه در متون مشترک قدمایی دارد و همواره غیر از گویش‌های محلی بوده است "تهرونی" و حتماً برتر تلقی می‌شود حتی اگر گوینده کم‌سوادتر از کسی باشد که با لهجهٔ "شهرستونی" صحبت می‌کند.

معتقد است بسیاری از مردها هم صلاحیت دخالت در سیاست ندارند، و نظر می‌دهد “اینکه حق رأی را از بسیاری مردها بگیرند به مراتب مبرم‌تر است از دادن آن به زنهایی که چنین حقی ندارند” و با نوعی ساده‌سازی سفسطه‌آمیز و الهام‌گرفته از طرز فکر محافظه کاران سنتی اعتقاد دارد رأی دادن زن‌ها چیزی را عوض نمی‌کند: فرضاً اگر زن‌ها هم رأی بدهند “در مقابل هر زنی که به طرفی که فکر می‌کند درست است رأی می‌دهد، یک زن دیگر در طرف دیگر خواهد بود و تعادل همانی خواهد ماند که همیشه بوده.” تأکید بر “همیشه بوده” و زنه استدلال نظریه ادموند برک بود که قرن هجدهم در رد انقلاب فرانسه می‌گفت وضع موجود را که نتیجه طبیعی خرد نسل‌ها و قرن‌هاست نباید با خیالات بلهوسانه برهم زد. در ایرلند هم کشمکش خونین برای جدایی از بریتانیا بالا می‌گرفت و ده سال بعد (۱۹۲۲) به تقسیم ایرلند به کشوری جمهوری، و به بخش شمالی متصل به بریتانیا انجامید. زادگاه راوی شهر کلونسکی نزدیک دوبلین در جمهوری ایرلند است.

دلش برای مردان جوان هموطن و داوطلب خدمت در مستعمرات می‌سوزد اما نظر می‌دهد برای رسیدن به زندگی مفصل و مجلل عجله دارند و کار دست خودشان می‌دهند: “کمپانی تلگراف [اداره کننده خط مخابراتی که هند را به اروپا وصل می‌کرد] همه را وقتی وارد می‌شوند در تهران می‌ریزد. تازه از مدرسه بیرون آمده‌اند، اولین بار است پایشان را از کشور بیرون می‌گذارند و تهران پر است از انواع مفاسد. به مشروب و افراط در قمار رو می‌آورند و خیلی از آنها زود نفله می‌شوند. کارمندان جوان بانک [شاهی متعلق به بریتانیا] هم اکثراً با بریز و پیاش یا قمار قرض بالا می‌آورند. کنسرو غذاهای لذیذ که از وطن می‌رسد، انواع مشروب، مواجب نوکرها و خریدهای گزاف که این ابله‌های جوان فکر می‌کنند برای شأن آنها لازم است مو به تن آدم راست می‌کند.” رفتار برخی آدمهای سن و سال دار هموطن هم به نظرش تعریفی ندارد. از آسیبی که به اثاثیه وارد شده و با پرس و جو درمی‌یابد در زمان کنسول قبلی، که سرهنگ بود، “مهمانهای او بعد از ناهار محض تفریح روی صندلیها جست و خیز می‌کرده‌اند و آنها را

به طرف هم می‌پرانده‌اند که این طور داغان شده‌اند. میزبانها ظاهراً نمی‌خواسته‌اند توی ذوق مهمانها بزنند و به آنها بگویند دست بردارند. انواع بازیهای خرکی از قبیل پرتاب هلوی آبدار به طرف خانمها و خراب کردن لباس آنها هم تفریح محسوب می‌شده. “صدمات را ترمیم می‌کند و به همه هشدار می‌دهد بازی خرکی در این مکان مطلقاً ممنوع.

در اروپا سفر و زندگی کرده بود، زبانهای فرانسه و آلمانی می‌دانست، بعدها مترجم سرشناس متنهای آلمانی شد و، از جمله، کتاب نبرد من آدولف هیتلر را به انگلیسی برگرداند. همسرش زبانشناس هم بود و به اتفاق روی فولکلور و داستانهای عامیانه ایران و هند کار کردند.

در عین علایق آکادمیک و کار منظم و مداوم همراه با مطالعه کتابهای کلاسیک و تازه، به جزئیات زندگی روزمره توجه دارد. در کنار خواندن شش جلد زوال و سقوط امپراتوری روم اثر ادوارد گیبون، به امور خانه با دقت رسیدگی می‌کند و درباره مناسب بودن میوه‌های محلی برای درست کردن مربا و کمبود گوشت گوساله به سبب بازده اقتصادی گاو در جامعه‌ای کشاورزی برای پدر و مادرش مطالبی می‌نویسد (خوردن گوشت گوساله در ایران پدیده‌ای است نسبتاً جدید پس از پیدایش دامپروری و مرغداری در دهه ۴۰). پدرش قاضی بازنشسته بود و در زمان نوشته شدن نامه‌ها در رُم روی چشمش عمل جراحی انجام می‌شد.

منشی کنسولگری هم هست. از محتوای مکاتبات و تلگرامهای محرمانه با سفارت بریتانیا در تهران و با دولت هند اطلاع دارد و همسرش جریان امور شهر و مراودات با مقامهای محلی را با او در میان می‌گذارد. مقامهای محلی را در خانه‌اش می‌بیند و با خانواده آنها دیدار می‌کند.

از جالب‌ترین روایاتش دید و بازدید با مادر و همسر سردار نصرت والی کرمان است. مکان کنسولگری متعلق به سردار و چسبیده به منزل اوست. لباسهای بانوان اعیان کرمان را توصیف می‌کند و درباره کیفیت پارچه و دوخت آنها نظر می‌دهد. فارسی را

می‌تواند بخواند و صحبت کند اما برای مکالمه سریع هنگام رد و بدل تعارفات، کلمات مناسب کم می‌آورد. در برابر ”یک رشته فرمول مؤدبانه لطف کردید صفا آوردید مرحمت عالی مستدام لطف شما زیاد سایه‌تان از سرمان کم نشود، و چند صد بار تکرار و تکرار“ راه حلی به ذهنش می‌رسد: ”من که فرمولهای صحیح جواب دادن به اندازه کافی بلد نبودم نمی‌توانستم سیل تعارفات را متوقف کنم. انگار باید عین عبارات طرف را در جواب تکرار کرد و برای اینکه تبادل جملات تازگی داشته باشد همیشه جمله ماقبل آخر او را تحویل خودش داد.“ هنگام خداحافظی با پراندن عبارت عربی ”فی امان الله“ از بلبل زبانی خویش احساس رضایت می‌کند.

اوایل سالهای سی عمر است و دو سال ونیم از ازدواجش می‌گذرد. زنان خانواده والی به نظرشان غیر قابل درک می‌رسد. دختر تا این سن بی‌شوهر بماند و بعد هم تا سالها بچه‌دار نشود، و بیش از هر چیز بر این نکته انگشت می‌گذارند که چرا بچه‌های متعدد ندارد. از یکی دو اشاره مبهم در نامه‌ها برمی‌آید راوی خیال دارد پس از استقرار همسرش در وطن، بچه‌دار شود اما به خانمهای ایرانی در این باره حرفی نمی‌زند. یقین دارد فوراً می‌پرسند چرا به این دیری و اصلاً چرا شوهرش زنی جوان‌تر نگرفت.

موقعیت ناجور زمانی پیش می‌آید که بی‌هوا اسرار را لو می‌دهد و از ذهنش می‌پرد که والی را دیده است. صاحب منصب ایرانی اگر هم احیاناً و ندرتاً درباره امور اداری جسته گریخته به زنان پرده‌نشین حرفی بزند هرگز به هم صحبتی با زن فرنگی کوچک‌ترین اشاره‌ای نمی‌کند. نشستن درست کنار دست زن نامحرم اجنبی و رای تصور اهل منزل است: چندین چهره و شخصیت و انواع نقاب و انکار، و معیارهای جداگانه برای ارزشهای ناسازگار خلوت اندرونی، مهمانی خصوصی، ملاء عام.

چندین عکس از سردار نصرت به من نشان دادند، یکی در او نیفرم نظامی که او را با این لباس دیده‌ام. گفتم ”آ، عکس خوبی است، عین خودش است.“ با این حرف بی‌منظور من سیل سؤال سرازیر شد: شما چطور او را دیدید؟ چه وقت او را دیدید؟ هرگز به فکرم خطور نکرده بود ممکن است سردار نصرت به زنهاى اطرافش نگفته باشد مرا (و پیش از من خانم دوکا و خانم هیگ و خانم سایکس و دیگران را) در مناسبتهای رسمی در کنسولگری دیده است. مات و مبهوت ماندند. غمی دادم حرف

نسنجیده من تا چه حد ممکن است مانع حضور مرد بینوا در مهمانیهای کنسولگری شود! با دقت توضیح دادم اصلاً این طور نیست که من همیشه در برابر مهمانها ظاهر شوم، فقط در مواقع “جشنهای بزرگ” مثل سالروز تولد پادشاه (و برای پذیرایی!) حضور دارم.

خانم انگلیسی هیئت مبلغان مذهبی را هم بانوان محترمه کرمانی چنان سؤال پیچ می‌کنند که راوی شرم دارد برای پدر و مادرش بنویسد چه پرسیدند:

شما چهار سال است ازدواج کرده‌اید و باید چهارتا بچه داشته باشید، شاید هم پنج‌تا؛ فقط دو تا بچه دارید؟ خیلی عجیب است؛ بچه دوست ندارید؟ شوهرتان بچه دوست ندارد؟ و غیره و غیره. و لابه‌لای آنها سؤالهای دیگری که نمی‌توانم تکرارشان کنم. خانم رایت که پیش از ازدواج چهار سال مبلغ مذهبی بوده و البته فارسی را بسیار خوب صحبت می‌کند نمی‌توانست وانمود کند منظور خانم سردار را متوجه نشده و از جواب دادن طفره برود، و بیش از آن پایبند راستگویی است که چاخان کند و دروغ بگوید — که متأسفانه به نظر من در چنان شرایطی کاملاً قابل توجیه است.

این هم از برکات گفتگوی تمدنها که زن نصارا از آن سر دنیا برای آموزش راستگویی به ولایت کرمان بیاید اما بانوان پرده‌نشین با کنجکاوی در روابط خصوصی او (و لابد میل جنسی شوهرش) در چنان هچلی گیرش بیندازند که دروغ گفتن برایش کاملاً قابل توجیه شود.

گرفتاری دائمی‌اش سروکله زدن با خدمه منزل است. به نوکرها خانه‌داری و آداب سروکردن غذا سر میز، و به آشپزها پختن خوراک و شیرینی‌های مورد پسندش یاد می‌دهد گرچه آرد زبر محلی برای همه نوع شیرینی مناسب نیست و باید سفارش بدهد از فروشگاههای بوشهر و بندرعباس برایش بیاورند.

نگران است آشپز جدید “اهل تریاک باشد، روز کریسمس خمار شود و مرا قال بگذارد” و می‌نویسد باید دائماً مراقب بود خدمه به کسر رفتن مواد مصرفی عادت

نکنند زیرا به ناخنک شخصی اکثفا نخواهند کرد و رفته رفته کار تمام فک و فامیل را از انبار صاحب و مَم صاحب^{۲۳} راه می اندازند و اضافی دستبردها را در بازار می فروشند:

مخارج واقعی آتش چوب نه در مقداری که عملاً می سوزانیم بلکه در آن مقداری است که نوکرهای عزیز طی روز یواشکی کش می روند. واقعاً مایه دلگیری است که باید مراقب هر ذره چیز کوچک باشی و آدم احساس می کند خسیس و خودخواه است. اما اگر مراقب نباشی خیلی زود می بینی نوکرهای خودت نه تنها دارند چای، شکر، روغن و هیزم برای مصرف خودشان برمی دارند بلکه به تمام اقوام و دوستانشان هم می رسانند و احتمالاً مقداری هم می فروشند. حفظ تعادل بین دقیق بودن و خسیس بودن مشکل است و آدم اگر خوب مراقب نباشد احتکار تکه های هیزم و دانه های شکر تبدیل به فکر و ذکر دائمی می شود که سرانجام آدم را مریض می کند در همان حال که تمام نوکرها را هم از دست می دهی.

تشویق را به تنبیه ترجیح می دهد اما کار یکی از نوکرها که دست از مست کردن هنگام کار بر نمی دارد، و حتی در حال مستی سوار اسب مخصوص کنسول می شود، چهارنعل می تازد و به زمین می افتد، به حبس در قراولخانه کنسولگری می کشد. نوکر دیگری که در اتاقش آن طرف باغ مرتکب فسق و فجور شده اخراج.

لغت ویلس را رفتاری منحصرأ ایرانی نمی داند و خبر از حساب سازی و سوء استفاده در بانک شاهی می دهد. می نویسد ”چیزهای زیادی درباره اوضاع سیاسی این جا، قاجاق اسلحه، وزیر مالیه“ — مسئول بریتانیایی امور مالی کرمان و بلوچستان که

^{۲۳} در هند پشت اسم صاحبمنصان انگلیسی کلمه صاحب (به معنی سرور و ارباب) می افزودند (اسمیت صاحب، ادوارد صاحب) و به همسران آنها مادام صاحب می گفتند که گاه مَم صاحب تلفظ می شد. زمانی در ایران اسباب بازی ارزان ساده ای می فروختند به نام وقوق صاحب که چرخاندنش صدایی خوشایند کودکان ایجاد می کرد. از مسعود فرزاد زمانی که در دانشگاه شیراز درس می داد درباره ریشه این نامگذاری شنیدم به صاحبمنصبی انگلیسی (در هند یا ایران) به سبب تندخویی و داد و فریاد دائمی اش لقب ”وقوق صاحب“ داده بودند. صادق هدایت و او روی کتاب طنزشان که یکی از جنبه های بامزه آن به هم ریختن املائی کلمات است با تحریفی شوخ طبعانه عنوان وغوغ ساهاب گذاشتند. آن پیشینه و پرسوناژ فراموش شده اند اما ”پدرسگ صاحب“، چه از آن منشا گرفته باشد یا نه، همچنان ناسزا و لعن تندی است.

ولایتی خودمختار وابسته به حکومت انگلیسی هند بود — “و کنسول روسیه می‌توانم برای بابا بنویسم ولی آوردن آنها در یادداشت‌های روزانه بی‌احتیاطی است.”

با وجود رعایت احتیاط، با توجه به دستبردهای گاه‌وبیگاه به قافله‌ها و چاپار پست، چیزهایی روی کاغذ می‌آورد که جز در مکاتبه‌ای کاملاً ایمن بهتر بود نمی‌آورد. برخی تصویرها بسیار عجیب است. دو صندوق آبجو از بندرعباس به نام دبیر اول سفارت در راه کنسولگری کرمان است (چرا نه تهران؟) و خود او برای دریافت آنها عازم کرمان می‌شود (شخصاً برای دو صندوق آبجو؟ چون هرکس که می‌فرستاد ته بطریها را بالا می‌آورد و نم‌پس نمی‌داد؟). به یزد که می‌رسد از وزیر مختار بریتانیا در تهران دستور می‌رسد فوراً برگردد، و دبیر اول به کنسول تلگرام می‌زند آبجوها برای افسران سوئدی ژاندارمه‌است که عازم کرمان هستند. ظاهراً هم روغن ریخته را نذر امامزاده می‌کند و هم به کنسول ندا می‌دهد هرکس ناخنک بزند با افسرهای زبان‌فهم سوئدی طرف است. ناپلئون، در مقام متخصص توپ‌اندازی و کشتار و چپو، وقتی می‌گفت انگلستان مملکت یک مشت دکاندار است انگار قضاوتش زیاد خطا نبود. و حال و روز گداخانه‌ایران که دیپلمات فرنگی بدون اجازه‌ی مافوق با اسب و درشکه شهر به شهر دنبال چند بطر آبجو روان است و ایلچی فرنگ از پایتخت تلگرام رمز می‌زند که فوراً برگردد.

باید توجه داشت مقامهای بریتانیا افسران سوئدی را متمایل به آلمان می‌دانستند و شاید لازم می‌دیدند حالا که مواجب آنها با تأخیرهای طولانی از سوی دولت مفلس ایران اما نهایتاً از کیسه‌ی دولت هند پرداخت می‌شود، با قدری تحیب مراقب روحیه‌ی خرابشان باشند. در هر حال، سرانجام زیرآب آنها را زدند و دولت ایران را واداشتند به قرارداد استخدامشان خاتمه دهد.

راوی نقش منشی کنسولگری داشت و مکاتبات محرمانه را تایپ می‌کرد اما داستانش قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد. بیشتر نوشته بود ساعت اول ورود به کرمان وقتی پس از دیدن اتاق نشیمن و پذیرایی سراغ “اتاق کاب” (خواب) گرفت او را ته‌باغ بردند و اتاق‌گاو نشان دادند. اینکه نوکرها از سر شیطنت یا در نتیجه‌ی سوء تفاهم جرئت کنند

زن ارباب را صاف دم طویله ببرند کمی عجیب است؛ داستان آبجوه‌های دبیر اول سفارت عجیب‌تر است.

راهزنان بلوچ به محموله‌ها از بندرعباس چشم داشتند نه مراسلات از کرمان، و وقتی به قافله دستبرد می‌زدند کاغذوپاکت‌ها را کنار جاده می‌ریختند، همین طور جعبه‌های بیسکویت و کنسرو و سایر خوردنی‌ها که یحتمل کار دست‌فرنگی و نجس می‌دانستند. در آن ناامنی شدید، طرح نالازم چنان موضوعهایی در نامه‌عادی از همه عجیب‌تر است: وزیر مختار بریتانیا در تهران (سرچارلز مارلینگ) را بدون اسم‌بردن از او به کنایه "مخها" می‌نامد و طعنه می‌زند که وقتی هم برای استراحت در اروپا آیم نداده است از مسائل ایران سر در نمی‌آورد.

ادعا یا افتراها چنانچه به دست رقیبان اداری می‌افتاد به موقعیت اداری و ترفیع همسر راوی، که شاید به‌درستی منبع لنترانی‌ها شناخته می‌شد، کمکی نمی‌کرد. حتی ممکن بود حمل بر افشای اسرار اداری شود و در دسر درست کند. یک جا می‌نویسد نامه‌هفته پیش گم‌و‌گور شد و ممکن است به اشتباه در پاکتی اداری گذاشته باشد. تصور کنیم مقداری از لُغزها صاف به دست وزیر مختار در تهران یا مافوق‌ها در دهلی رسیده باشد. در ولایات می‌نالند که والی دزد و نالایق با حق و حساب دادن به بالادستی‌ها در تهران منصبش را حفظ می‌کند، و در تهران همان بالادستی‌ها را دست‌نشانده خارجی می‌دانند. در آن سو، در سلسله مراتب دیپلماتهای خارجی نق می‌زنند که اعضای عالیرتبه سفارتشان نورچشمی‌های اعیان‌زاده زبلی‌اند که برای ترفیع اداری ناچارند مدتی هم در مستعمرات پلاس باشند و بیش از هر چیز به فکر سرشیر و خامه‌بادآورده مقام کنونی و موقعیت نهایی خویش در لندن و در املاک موروثی‌اند.

درباره دبیر سوم سفارت که به کرمان آمده است، و گفته‌های او، می‌نویسد:

تهران اصلاً چیزی نیست. تمام توجهشان به بجرانهای بی‌معنی کابینه است که برای هیچ‌کس فرقی نمی‌کند، و فقط چون گهگاه در نصب یک والی اعمال نفوذ می‌کند دوست دارد خیال کند مملکت از تهران اداره می‌شود. اما در حالی که قادر به کنترل والی یا تنبیه او به دلیل رفتار غلطش نیستند، به نظر ما "مهره‌ها"یی که سفارت

ادای بازی کردن با آنها درمی آورد بیشتر در موقعیتی اند که با دیپلماتهای سفارت بازی کنند. اما انگار این فکر که کارشان مطلقاً چرند است به محیلة آنها خطور نمی کند. از صحبت های او و شرح زندگی دیپلماتها باید بگویم شغل بسیار بیخودی است. اصل کار نه در دفتر کار که در سالن پذیرایی انجام می گیرد: با همه رفاقت به خرج می دهی و بیشتر اوقات روز و بخش بزرگی از شب را برای انواع و اقسام روابط اجتماعی تلف می کنی تا دست آخر اگر خوش شانس باشی قاپ فلان وزیر به دردخور را وقتی زیادی شامپاین خورده بدزدی، یا فلان اسرار دولت را از زیر زبان همسر بی احتیاطش بکشی. صاحب مقادیری مهارت و کاربلدی در مناسبات اجتماعی می شوی، به چندین زبان کمی بلغور کردن و فرانسه را درست و حسابی یاد می گیری، به بیشتر انواع کار جدی از بالا و با تحقیر نگاه می کنی، عبارتهایی بی معنی حاضر و آماده داری و اگر خوش شانس باشی در جایی سفیر می شوی.

بالاخره مستعمرات امپراتوری را کی اداره می کرد؟ اصلاً کسی اداره می کرد؟ در هر حال، آنچه برای سرگرم کردن والدینش نقادانه و تاحدی بی پروا درباره شخصیت متوسط اربابان و طرز اداره مستعمرات نوشت می تواند برای خواننده امروزی هم جالب باشد، بخصوص برای خواننده ایرانی که معتقد به هوش و قدرت بی حد و حساب موجودی فرابشری به نام "استعمار" است. به فضای سیاسی- اجتماعی ایران هم بسیار بدبین است و مردمش را هیچ قابل اعتماد نمی داند:

ما اگر همین فردا اداره جنوب ایران را در دست بگیریم اصلاً معلوم نیست تا سالها بتوانیم کاری برایش انجام دهیم. مطلقاً به هیچ کس نمی توان اعتماد داشت جز معدودی انگلیسی که بتوان مأمور این کار کرد و آنها هم ابتدایی تجربه اند و تازه اگر هم تجربه کار در هند داشته باشند آن جا خیلی فرق می کند. نسلها طول می کشد تا در ایران بتوان به پرورش نسلی به اندازه کافی درستکار یا با ظاهری از درستکاری امید داشت تا در مناصب اداری خدمت کند، یا پرورش نسلی از مقامهای بریتانیایی مطلع از قواعد و سنتها و عادات این مردم که بتواند در حق آنها عدالت اجرا کند. بزرگترین خطر، این کار غیرعقلانه خواهد بود که ما به جای ایجاد سیستمی مناسب زمان و مکان، بدون تأمل سعی کنیم قوانین جزایی و سایر قواعد هند را

یکجا به اجرا بگذاریم. کاری خواهد بود وحشتناک و بسیار بی سود، اما تا کی می توان به تعویق انداخت؟

ویرایش و برگردان این کاغذها به درازا کشید. سبب تأخیر، هم تقدم کارها و متنتهای فوری و تعهدات دیگر بود و هم سه نکته در خود نامه ها.

اول، نیاز به ویراستاری اساسی داشت. بسیاری جمله ها و پاراگرافهای مربوط به دوستان و خویشان راوی باید کنار گذاشته می شد. به نامه های متقابل پدر و مادر و خویشان دسترسی نداریم تا بتوان تصویر آدمهای مورد بحث را کامل کرد. در هر حال، افراد در مکاتبات میان خودشان درباره دیگر اعضای خانواده و مرجع ضمیرها و اشاره ها توضیح نمی دهند. نامه خصوصی را قرار نیست غریبه بخواند، یا اگر به دست اغیار افتاد بتواند سر دریاورند. از این رو، اشاره های امیلی به کار و بار خویشان سببی و نسبی به حد توصیف و تصویر نمی رسد. نه دارای ارزش داستانی و ادبی است و نه اطلاعاتی به درخور برای خواننده امروزی دارد.

در ویرایش نامه ها تمرکز را بر نگاه راوی به کشور میزبان و مردم آن و شرح روابط او با دیگر خارجیان مقیم شهر گذاشته ام که بخش بزرگ مطالب نامه ها را به خود اختصاص می دهد. در این زمینه چیزی کوتاه یا حذف نشده. از توصیفات طولانی شهر و کوه و دشت کرمان و مقایسه گلها و گیاهان آن با نمونه های مشابه در وطن راوی هم قطعاتی باقی مانده تا حال و هوای طبیعت دوستانه نامه ها حفظ شود، همین طور بخشی کوچک از اشاره های فراوان به اعضای خانواده خود او و همسرش. برای مثال، به نقد تحسین آمیز ضمیمه ادبی روزنامه تایمز و نشریات دیگر بر اشعار سراینده ای به نام Em اشاره می کند اما توضیح بیشتری نمی دهد. امیلیا لاکهارت لاریمر خواهر همسر راوی در زمان خویش شاعره ای شناخته شده بود. امیلی انگار نه تنها شعر او را قبول ندارد، که حتی اسمش را کامل نمی برد. رایحه خوش رابطه صمیمانه عروس و خواهر شوهر.

دیگر سبب تأخیر، نامه های کلاً دستنوشته و نیز حاشیه ها و پی نوشت های دشوار خوان و در بسیاری موارد ناخوانا بود. در کتابخانه موزه بریتانیا به درخواست این نگارنده از جوهر رنگ باخته تصویربرداری کردند، ظاهراً با سریع ترین نوع اسکن که

رزولوشن بالایی ندارد، و از آن تصویرها پرینت گرفتیم. برای اسکن مجموعه نامه‌ها از دختر دایی‌ام میترا شرفی در دانشگاه ویسکانسین بینهایت سپاسگزارم، و برای خواندن دستخط امیلی از ژاکلین حق‌شناس در تهران، راسموس کریستیان الینگ در بخش ادبیات و زبان فارسی دانشگاه کپنهاگ، و تیرداد عباسی در انگلستان و همسرش الیزابت که وقتی کتاب برای چاپ می‌رفت درگذشت.

سوم، ترتیب نامه‌ها آشفته است. نویسنده بالای آنها اعداد رومی (I, II, V, X و الی آخر) تایپ کرده که در مواردی به اشتباه تکرار شده، در مواردی مثلاً A یا B به آنها افزوده اما شماره با تاریخ بالای نامه همخوان نیست. طی مدتی که ماشین تحریرش خراب شد و یکی دیگر را راه‌زنان خرد کردند تعدادی از نامه‌های دستنوشته شماره ردیف دارد و برخی نه. گهگاه قافله حامل محموله پست را دزد می‌زد و نامه‌هایی که به مقصد نرسید لاجرم در این مجموعه نیست، همین طور برخی نامه‌های سال ۱۹۱۴.

دو عدد ناهمخوان دیگر به لاتین (بالای پرینت از سی‌دی در کانادا) و به فارسی (برای تهیه کپی از پرینت در تهران) بالا و پائین صفحه‌ها گنج‌کننده است. گرفتاری وقتی بیشتر می‌شد که برای موضوعی پانویس بگنجانیم و در موارد بعد به آن توضیح ارجاع دهیم. هر بار جای یک یا چند نامه ناچار در ترتیب صفحات پس و پیش می‌شد ایضاً جای ارجاع‌ها. و دستخط بینهایت بد راوی هر جا چیزی در حاشیه نوشته است قوز بالا قوز بود. چنانچه ترتیب نامه‌ها و ارجاع به پانوشته‌ها کمتر از یک دوجین اشکال و خطا داشته باشد باید به حساب صرف وقت اینجانب و مراقبت ناشر گذاشت. در هر حال اهمیت چندانی ندارد. عکسهایی است فوری از محیط پیرامون راوی. فیلمی ممتد نیست که جابه‌جا شدن فصلها درک مفهوم آن را دشوار کند. در ضمن، دوربین عکاسی داشتند و همسر راوی برای ظهور و چاپ عکسها تاریکخانه راه انداخته بود. چند عکس از امیلی و خانه‌اش پیوست است. عکسی از همسرش همراه نامه‌ها نبود.

در برگردان فارسی نامه‌ها تکرار سبک نشر فارسی رایج آن دوره را مفید ندیدم اما کوشیدم از زبان فارسی متأخر و کلمات و اصطلاحات امروزی کمتر استفاده کنم، هرچند هشتاد نود سال پیش ایرانیهایی با نثری بسیار شبیه نثر امروز می‌نوشتند و امروز

کسانی به سبک رایج صد سال پیش می‌نویسند.

برای مثال، کلمه نوکر که در منتهای قرن نوزدهم در مفهوم خادم خانگی به کار می‌رفت رفته‌رفته جایش را به پیشخدمت داد و استعمال استعاری آن به «نوکر اجنبی»، «نوکر دولت»، «نوکر بادمجان» و «نوکر تیم» محدود شد. ناصرالدین شاه تقریباً همه جا نوکر به کار می‌برد. اسدالله علم در یادداشت‌هایش برای خدمه خانه خویش از کلمه نوکر اما برای خدمه کاخ شاه از پیشخدمت استفاده می‌کند.^{۲۴}

در ترسیم فضا و زبان ایران ابتدای قرن بیستم، بهتر است مأمور خرید یا آب و جارو نوکر خوانده شود. در خانه اعیان سرزمین نویسنده نامه‌ها به سرپیشخدمتی که برای سرو غذا کنار میز ارباب می‌ایستد *بائئر* می‌گویند.^{۲۵} جعفر، نوع کرمانی، باتلر، نوکر تعلیم‌دیده‌ای است اما به سبب مدام پاتیل بودن اخراج می‌شود. واژه کلفت که برای خادم مؤنث به کار می‌رود جز یک مورد به عنوان رختشوبه کار نرفته اما خانمی مجرد از هیئت مبلغان مذهبی زنی که او را «باجی» می‌نامند برای خدمتکاری نزد خود می‌آورد تا هنگام گشت‌وگذار در اطراف شهر شبها در چادر تنها نباشد.

نثر راوی کیفیتی خاص ندارد جز جمله‌های طولانی و کاربرد زیاده‌روانه نقطه‌ویرگول (؛) که در آن زمان متداول‌تر بود اما امروزه از رواج افتاده است.^{۲۶} بین پاراگرافهایی به علامت تغییر موضوع یک سطر فاصله می‌گذارد. جاهایی پس از

^{۲۴} اردشیر زاهدی همچنان دوست دارد خود را «نوکر اعلیحضرت» معرفی کند. اسدالله علم در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد وقتی به شاه گفت کار بسیار بدی است که زاهدی جلو او زانو می‌زند و در فرودگاه پاریس که این کار را کرد خبرنگار فرانسوی پرسید شاه شما که اهل اصلاحات است چطور اجازه می‌دهد یک وزیر جلو او زانو به زمین بزند، «شاهنشاه از این عرض من خوششان نیامد. فرمودند باید می‌گفتی این یک ترادیسین [=سنت] ملی است.» حرف ابراهیم گلستان در مصاحبه‌ای تلویزیونی، «نوکر را فرستادم»، با انتقاد و استهزای برخی بینندگان رویه‌رو شد که استعمال کلمه منسوخ و تا حد زیادی منفی را ادا اطوار و اصرار گوینده به تقلید از اعیان قدیم تلقی کردند.

^{۲۵} butler، مانند راوی رمان *باقیمانده روز*.

^{۲۶} کاربرد این علامت امروزه برای دو جمله پیاپی است با ساخت دستوری مستقل اما با مفهوم پیوسته و مکمل، یا با فاعل و مبتدای واحد در ابتدای جمله اول. و نیز کاربرد نابجا در تیر نشریات ایران: ظاهراً چون شبیه گوشواره است به چشم ویراستارهایی قشنگ می‌آید.

پایان جمله به اندازه یک کلمه سفید می‌گذارد که باز نشانه موضوع جدید است. در برگردان فارسی، جمله‌ها تا حد امکان کوتاه‌تر شده‌اند، نقطه ویرگول‌ها کمتر شده و پاراگرافهای مستقل افزایش یافته است. بر خلاف سلیقه شخصی این قلم، علامات تعجب، گاه دو و حتی سه تا پشت هم یا دو تا و همراه علامت سؤال، یا حتی دو تا بعد از نقطه پایان جمله، به نشانه مهم یا بامزه و طنزآمیز بودن، باقی مانده است. نویسندگان نسل جدید حتی در مطالب شوخی و فکاهی از آن همه علامت‌پاشی که زمانی متداول بود دست برداشته‌اند. عنوان نامه‌ها از من است، همین طور تمام پانویس‌ها.

به انتهای نامه‌ها ترجمه جزوه‌ای افزوده‌ام با عنوان *در خانه ایرانی*^{۲۷} که دهه ۵۰ در تهران برای گروهی خاص چاپ و تکثیر کردند. دو مؤلف آن زنانی‌اند انگلیسی‌زبان با همسرانی شاید ایرانی، یا شاید خارجی که به سبب موقعیت کاری در ایران زندگی می‌کردند.

هدف نویسندگان جزوه ۴۳ صفحه‌ای (به انگلیسی) راهنمایی کردن زنانی همانند خودشان برای جاافتادن یا زندگی موقت در این کشور است، نه داوری در فرهنگ کشور میزبان یا حتی کاوش در آن.

با معنی کردن برخی مفاهیم اساسی در فرهنگ ایران — آبرو، شأن، احترام — شروع می‌کنند تا به واژه‌های مهمی مانند نجس و طاهر برسند؛ رفتارهایی که در نگاه مسافر تازه وارد بسیار پیچیده است، مانند تعارف؛ اعمالی عصبانی‌کننده از قبیل بوسیدن لب بچه خردسال آدمهای غریبه؛ و چشم‌چرانی و دست‌مالی مادر او بر پایه تصویر مرد ایرانی از زن بلوند سرخوش فیلم هالیوودی.

و به کلماتی می‌رسند از قبیل *باجی* (در ترکی به معنی خواهر بزرگ) که زمانی در خرده‌فرهنگ زنان مالدار این سرزمین برای ندیمه و خدمتکار به کار می‌رفت. به نظر نویسندگان متن که تعارفات تو در توی ایرانی را خالی از صداقت می‌بینند، وقتی کسی را استخدام می‌کنی به تو کمک کند لازم نیست او را خواهر بزرگ صدا بزنی، و پشت این

^{۲۷} *At Home in Iran* دارای طنین عبارت اصطلاحی *make oneself at home* به معنی احساس قرار و آرامش در جایی است.

گونه نامگذاری فروتنی مزورانه‌ای نهفته است: من برای شیرمه‌مالیدن سر تو وانمود می‌کنم سرور و عزیز دل منی، تو هم وانمود کن باور کرده‌ای.

اما نویسندگان جزوه فرصت‌کند و کاو در این نکته نداشته‌اند که تا اصلاحات ارضی دهه ۱۹۶۰ در خانواده‌های توانگر، نوکرها و خدمتکارانی خانه‌زاد بودند (در میان اعیان سنتی بریتانیا همچنان پیشخدمت خانه‌زاد را قابل اعتمادتر از کسی تلقی می‌کنند که تازه استخدام شده باشد بی هیچ پیوند عاطفی و غلظه‌ای).

همسر حضرت والا، خان یا ارباب را در زمان کودکی چه بسا ندیمه‌ای که اکنون در خدمت اوست تر و خشک می‌کرد و حتی شیر می‌داد. چنان خدمه‌ای محرم اسرار خانواده و کلیددار بودند، برای خودشان جایگاهی اجتماعی داشتند و حتی به زیارت مکه می‌رفتند که از لوازم آن استطاعت مالی است و در بازگشت از حج بنا به سنت رایج ولیمه می‌دادند. در نامه‌های امیلی از کرمان می‌خوانیم همسر و دختر والی که جزو سرشناس و مالدارترین خانواده‌های آن ولایت‌اند و عمارت کنسولگری بریتانیا به آنها تعلق دارد هنگامی که به دیدن همسر کنسول می‌روند با جی‌شان را همراه می‌برند و اجازه می‌دهند در سالن پذیرایی کنارشان روی زمین، نه صندلی، بنشینند، و راوی به شک می‌افتد شاید زوجه صیغه‌ای باشد:

نفر سومی هم با خودشان آورده بودند که غی توانست خدمتکار باشد چون به او اجازه دادند دست بدهد و بنشیند و غیره. اما دستکش نداشت و گمان غی‌کنم "خانم واقعی" بود. شاید زوجه جدیدتر یا همسر صیغه‌ای بود (همسر موقت که کاملاً هم قانونی است). در هر حال او را وارد صحبت نکردند و از آنجا که فردی عامی و گستاخ با قیافه‌ای زحمت به نظر می‌رسید تقایل نداشتم آداب معاشرت را به خطر بیندازم و زیاد به او توجه نشان دهم.

و مدتی بعد در منزل خانمهای اعیان کرمان:

یکی از موقعیتهای ناراحت‌کننده در اولین دیدارم با خانمهای ایرانی، گَلّه کلفتها بود. وقتی جلو آمدند غی توانستم تشخیص بدهم کدام خانم خانه است و کدام نیست و با کدام باید دست بدهم و با کدام ندهم. دفعه دوم به آن بدی نبود و خاغاها را

می‌شناختم و وقتی ما چهار نفر روی چهار صندلی موجود نشستیم پیدا بود بقیه خدمتکارند که یا ایستاده بودند یا چهارزانو کف اتاق زمین نشستند و هر وقت چیزی به فکرشان می‌رسید توی بحث می‌پریدند.

بازیر و زبر شدن جامعه ایران، بقایای سنت خدمه خانه‌زاد از میان رفت و با تغییر سبک زندگی و تنزل جایگاه اجتماعی ساکنان عمارت بزرگ میان باغ که بخشهایی جداگانه برای خدمه داشت، نوکر و باجی و دده‌سیاه و فرّاش و باغبان خانه‌زاد به تاریخ پیوست. در خانه‌ها و آپارتمانهایی که جایگزین آنها شد افراد را برای خدماتی در ساعات روز استخدام می‌کنند. زمانی که خانم خانه طبقه متوسط امروزی کارگری را که ساعتی مزد می‌گیرد و شب به خانه خودش می‌رود "باجی" خطاب می‌کند مشکل بتوان، به بیان جزوه در خانه ایرانی، گفت از روی "فروتنی مزورانه‌ای" است. در واقع سنت منزل اعیان قدیم را ادامه می‌دهد و هم خودش و هم خدمتکار را بالا می‌برد. در روابط کاملاً مشخص آنها از نظر فردستی و فرودستی، جایی برای فروتنی نیست تا چه رسد تزویر.

از دیگر نکاتی که زنان مؤلف جزوه بر آن انگشت می‌گذارند مفهوم پاکیزگی و مصادیق آن است. در نامه‌های امیلی از جمله خواهید خواند "این را که درک غریزی او — یا هرکس که در ایران بزرگ شده — از پاکیزگی چقدر کم است از این جا حساب کنید که کلی زحمت کشیدیم تا عادت به خشک کردن دستش با حوله من بعد از پاک کردن چراغها را از سرش دور کنم."

در غالب متنهای مسافران غربی درباره گشت و گذار در خاورمیانه این نکته از قلم نیفتاده که پاکیزگی و طهارت نزد مسلمانان دو مفهوم مجزا است: دست و صورت و جامه فرنگی ممکن است پاکیزه باشد اما حتی قطره آبی که از دستش بچکد و کلاً خودش به سبب ماندن در حیطه مذهب منسوخ سراندر یا نجس است، خصوصاً به دلیل روش نفرت‌انگیز استنجا پس از قضای حاجت.

در مقابل، بسیاری از فرنگیانی که در جوامع خاورمیانه، خصوصاً ممالک عربی، سیر و سیاحت کردند بر این نکته انگشت گذاشته‌اند که مردم دست چپ خویش را قایم

می‌کنند. در کتابچه در خانه ایرانی می‌خوانیم: "از آنجا که از دست چپ برای شستن خویش کمک می‌گیرد، با این دست غذا نمی‌خورد و هدیه نمی‌دهد — گرچه در ایران این نکته به اندازه بعضی کشورهای مسلمان موضوعی حساسیت برانگیز نیست."

متأسفانه تا کنون سفرنامه‌ای چینی یا ژاپنی ندیده‌ام که به این نکته در جوامع اسلامی پرداخته باشد، همین طور غربیانی که در شرق آسیا به پاکیزگی و عادات شستشوی نژاد زرد توجه کرده باشند. اگر تواتر چنان بحثهایی قابل توجه باشد اصحاب گفتگوی تمدنها می‌توانند فصلی بکشایند با عنوان شستشوی تمدنها از شرق تا غرب.^{۲۸}

اوایل دهه ۸۰ قرار شد محمد زهرائی در انتشارات «کارنامه» چاپ دوم نخستین مسلمانان در اروپا را با کیفیتی درخور منتشر کند و سپس به انتشار این نامه‌ها پردازیم. بخش دوم قرارمان با درگذشتش انجام نشده ماند.

جای یک نفر دیگر هم خالی است. محمدابراهیم باستانی پاریزی که ولایت کرمان در نظرش مرکز کائنات بود می‌توانست به آنچه امیلی لاریمر نوشته است شاخ و برگ دهد، شجره‌نامه آدمهای شهر در آن روزگار را روی دایره بریزد و در پانویس‌هایی چند برابر اصل متن ردیابی کند نوادگان و ذریات آن اشخاص اکنون کجا هستند و چه می‌کنند.

این هم جبران‌پذیر است. اهل تحقیق، واهالی کرمان به طور اخص، چنانچه نکته‌ای مستند درباره مقامها و ساکنان و وقایع کرمان می‌دانند یا عکسهایی از شهر در انتهای قرن گذشته شمسی در اختیار دارند که گمان می‌کنند برای خواننده این متن جالب باشد پیشاپیش از لطف‌شان سپاسگزارم. اطلاعات مرحمتی با نام آنها پیوست چاپهای (احتمالی) بعدی کتاب خواهد شد.

برگردیم به پرسشی که مرا به این نامه‌ها رساند: ارزیابی مغرب‌زمینی‌ها از استعداد ایرانی برای کار نظامی و قشون چگونه است؟ توضیح مشروح را در فصلی آورده‌ام. نشانی آن در صفحه نخست این پیشگفتار.

پاسخ امیلی که درس نظامی نخوانده شاید تا حد زیادی بازتاب عقیده همسرش و اطرافیان باشد؛ در برابر امثال اهالی کرمان که حتی اهل تند راه رفتن نیستند، تا چه رسد دویدن، مردان بختیاری مستعدترین آدمهای این سرزمین برای تعلیم نظامی‌اند. اما پنجاه درصد دوم قضیه این است که چه کسی می‌تواند آنها را مهار کند: "خیلی ناجور است که درست قبل از رسیدن ژاندارمها والی کنار برود چون تردیدی نیست آدمهای بختیاری‌اش پیش از خداحافظی، شهر را غارت خواهند کرد."

و در کل، قشون دولتی هم دسته مسلح دیگری است در میان دستجات مسلح که برخی منصفانه‌تر از بقیه دست به دزدی و غارت می‌زنند:

در هر شرایطی مهم‌تر از همه این است که باید حکومت محلی قدرتمندی با قوای قابل توجه در ولایت باشد تا نظم برقرار کند، اشرار بلوچ را دفع کند و عایدات جمع کند. اینکه آدمهایش از قضا کمی هم دست به دزدی و غارت بزنند غیر قابل اجتناب است، و اگر واقعاً آنچنان که باید در حال انجام وظیفه در جاده‌ها باشند این کار را بسیار کمتر از بلوچها و احتمالاً ژاندارمها مرتکب خواهند شد. بنابراین یک حکومت بختیاری کمترین زیان را برای این ولایت دارد. و از بین والی‌های ممکن فکر می‌کنم سردار محتشم یکی از بهترینها باشد و تا حالا واقعاً خوب رفتار کرده، آدمهایش را توی دستش نگه داشته و خودش خیلی با اعتدال و ملاحظه دست به دزدی زده است.

غایت ممکن و دلخواه در این صحاری: کمک به استقرار حکومتی کمتر مضر و مخرب، و تشویق آن به "اعتدال و ملاحظه" و تدبیر و غیره در سرقت و چپو.

اگر بخواهیم این نامه‌های سفری، یا سفرنامه، را در چند سطر خلاصه کنیم عبارت خواهد بود از شرح حصبه گرفتن و از امراض عفونی مُردن حتی اروپاییان برخوردار از غذای کافی و دارو و درمان و طبیب فرنگی؛ چاپار پُست و قافله‌های بندر عباس-کرمان را ماهی یکی دو بار بیشتر لُخت نمی‌کنند زیرا راهزنان بلوچ به برکت پولها و فرشهای عالی صادراتی و دیگر اقلام مسروقه تا چند هفته نیازی به این کار ندارند (و فقط اسکناس، سکه برای حمل هنگام تاخت و تاز و تعقیب و گریز در صحرای داغ و کوه و کتل

سنگین است؛ بیسکویت و کنسرو و ساردین و سایر خوراکیهای نجس فرنگی را هم کنار جاده می‌ریزند و می‌روند، و قایم‌باشک دائمی راوی با نوکرهایش که دستبرد به آشپزخانهٔ ارباب و کشرفتن از قند و شکر و چای و روغن و نفت و صابون رختشویی او را مباح و بل مستحب مؤکد می‌دانند.

م. ق.

مهر ۹۷